«۲۲۳»

مرآت الممالک

سفرنامهٔ به خلیج فارس، هند، ماوراءالنهر و ایران

سیدی علی کاتبی

فهرست مطالب

این ترجمه را به برادر و دوست عزیز
آقای ابوالقاسم تفضلی
اهداء می‌کنیم
محمود تفضلی — علی گنجه‌لی

مقدمة

دیباچه

کتاب «مرآت‌الممالك» که بزبان فارسی چاپ‌ونشر شده‌است ترجمهٔ کتابیست به‌همین نام‌که درسال ۹۶۴ هجری قمری بزبان ترکی عثمانی نوشته شده‌وسرگذشت وسفرنامهٔ یکی از دریاسالاران ترك بنام «سیدی‌علی» میباشد .

نویسندهٔ کتاب که از معاصران شاه طهماسب صفوی است بفرماندهی ناوگان عثمانی در دریای سرخ و خلیج فارس منصوب‌شده بود و مأموریت داشت که تعدادی کشتی‌های عثمانی را که در بندر بصره بودند به پایگاه سوئز در دریای سرخ بازگرداند . در راه اجرای این‌مأموریت ناچارشد با پرتغالیان‌که آنزمان براقیانوس هند ودریاهای آن مسلط بودند بجنگد و عاقبت‌هم طوفان‌های سخت و بادهای شدید دریائی کشتی‌های اورا به‌سواحل غربی هندکشاندند و چون بازگشت از راه دریا برایش ممکن نبود باتفاق‌گروهی از افسران و ملاحان‌خود ناچار شد از راه زمین به‌کشور خویش بازگردد .

در راه این سفر، ازسرزمین‌هـای‌متعددی درهند و افغانستان و ماوراءالنهر عبور کرد و بعد هم از راه مشهد به‌ایران آمد ، در قزوین

به‌حضور شاه طهماسب بازیافت و مدتی در دربار اوماندوعاقبت ازطریق بغداد به استانبول بازگشت .

«سیدی علی» که علاوه‌بر هنر دریانوردی با ادبیات نیزآشنائی داشت پس‌ازبازگشت، شرح این سفر دور و دراز را که چهارسال‌طول کشید درکتاب «مرآت‌الممالك» نوشت.

ازآنجاکه درجریان این سفرها مدتی را درایران گذرانیده‌است و بعلاوه سرگذشت او وضع حکومت‌ها و کشورهای همسایهٔ ایـران را درآنزمان نیز نشان میدهد،این کتاب میتواند برای بررسی و تحقیق تاریخ ایران در دوران صفویه مفید واقع شود و بهمین دلیل به‌ترجمه فارسی آن اقدام شد .

بی‌فایده نخواهد بودکه برای فهم بهتر حوادث و مطالب‌کتاب زمینه‌ها و سوابق تاریخی‌ورویدادهـای آن و مختصری از شرح حـال نویسندهٔ‌کتاب نیز دراین مقدمه آورده شود .

تسلط پرتغالیها بردریاهای‌شرق

از اواخر قرن نهم هجری (قرن پانزدهم میلادی) دریانوردان اروپائی و بخصوص پرتغالی‌ها توانستند با تهیهٔ کشتی‌هـای بزرگ و محکم و بااستفاده ازقطب‌نما به‌پهنهٔ اقیانوسها سفرکنند و ازجمله قارهٔ آفریقا را دور بزنند و به‌اقیانوس هند راه یابند.

هند و سرزمین‌های شرقی با محصولات و مصنوعات گرانبها و ثروت‌های‌افسانه‌ای برای ماجراجویان اروپائی کششی فوق‌العاده‌داشت و بهمین جهت بـود کـه دریانـوردان پرتغالی چون بارتلمودودیاز و

واسکوداگاما و آلفونسو دالبوکرك که همه درتاریخ مشهور شده‌اند با نیروهای فراوان یکی پس از دیگری بسوی اقیانوس‌هند راه افتادند و تقریباً درهمان‌زمان که شاه اسماعیل اول بنیان سلطنت صفویان رادرایران استوارمیساخت ، دریاسالاران پرتغالی بربنادری درسواحل غربی‌هند و کناره‌های شبه‌جزیرهٔ عربستان و جزایر خلیج فارس مسلط میشدند و امپراطوری‌شرقی خویش را بوجود می‌آوردند و بازرگانی پربرکت بامشرق را دراختیارخود میگرفتند . در دوران سلطنت شاه طهماسب و حدود سالهای ۹۶۰ تا ۹۶۴ هجری قمری که حوادث این کتاب جریان دارد، عملاً پرتغالیان در اقیانوس هند و دریای عمان و خلیج فارس نیروی برتر ومسلطی بودند که دیگران را یارای برابری باایشان نبود.

سرانجام‌حدود هفتادسال بعد،درزمان شاه عباس اول نیروی‌زمینی ایران باکمك نیروی دریائی انگلستان که به‌رقابت با پرتغالیان‌برخاسته بود نیروی آنها را دربندرعباس درهم شکستند وایشان را ازخلیج‌فارس بیرون راندند .

اما آن ماجراهای تاریخی باحوادث و رویدادهای این کتاب مربوط نمی‌شود و نمی‌تواند دراین مقدمه مختصرجائی داشته باشد.

امپراطوری و نیروی دریائی عثمانی

درهمین دوران،امپراطوری عثمانی هم در مغرب ایران به اوج خودمیرسید. سلطنت شاه طهماسب صفوی درایران (۹۳۰ تا ۹۸۴هجری قمری) تقریباً معاصر و همزمان باسلطنت سلطان سلیمان عثمانی (۹۲۶ تا ۹۷۴ هجری) است که یکی از مشهورترین پادشاهان این خاندان بود

و به‌لقب « سليمان قانونی » معروفست و اروپائيان او را « مجلل » يا «شكوهمند» مينامند .

دراين زمان كشورعثمانی به‌منتهای وسعت وقدرت خود رسيد و برسرزمين‌های وسيعی ازمرزهای غربی ايران و سواحل خليج‌فارس تا نواحی غربی مديترانه و كشورهای الجزاير و تونس امروزی از يكسو و كرانه‌های شمالی دريای سياه و تمامی شبه‌جزيره بالكان از سوی ديگر و سرزمين‌های مصر و يمن وعدن و اطراف دريای سرخ‌از طرف جنوب مسلط بود .

سلاطين عثمانی از زمانيكه برشهرهای مقدس و تاريخی مكه و مدينه‌و بيت‌المقدس‌ودمشق وبغداد وقاهره كه‌پايتخت‌های خلفای اسلامی بودند دست يافتند،عنوان خلافت را هم برای خود تثبيت كرده بودند، به‌اين جهت مسلمانان جهان درهمه‌جا به‌آنها توجه داشتند و ايشان را خليفه و جانشين پيغمبر اسلام می‌شمردند و آنها از اين عنوان برای منظورهای سياسی و نظامی خود هم سود می‌جستند .

دراين ميان مسلمانان ايران بودندكه زير سلطنت صفويان و با داشتن مذهب شيعه حسابشان ازديگر مسلمانان جدا بود و بهمين‌عنوان هم در برابر عثمانيان می‌جنگيدند و مقاومت ميكردند . شرح اين خصومت‌ها و رقابت‌ها كه تقريباً در تمام دوران سلطنت صفويان و تا مدتی پس ازآن هم ادامه داشت درتاريخ‌ها بتفصيل آمده است و بازتابی ازآنها در همين كتاب «مرآت‌الممالك» نيز ديده ميشود.

عثمانيان نه‌فقط نيروی زمينی‌خشن وجنگجوئی دراختيارداشتند

که باآن تا قلب اروپا و پشت دروازه‌های وین می‌تاختند بلکه نیروی دریائی بزرگی نیز فراهم‌کرده بودند .

نیروی دریائی عثمانی در دریای سیاه ، دریای مدیترانه ودریای سرخ پایگاههای استوار وناوگانهای مجهز داشت و بااستفاده ازهمین نیروها بودکه سرزمین‌های شمال آفریقا و الجزایر و تونس را بدست آورد و در اقیانوس هندودریاهای‌آن هم نفوذ یافت.

این نیروی دریائی‌هم درزمان سلطان سلیمان تقریباً به‌اوج‌قدرت خود رسید .

دریاسالاران نامداری چون خیرالدین‌پاشا ، سلیمان پاشا ، وسنان پاشادرنیروی‌دریائی‌عثمانی‌ظهور کردندکه مخصوصاً نام خیرالدین‌پاشا درتاریخ دریانوردی عثمانی بسیار مشهور است و اورا پدروبنیانگزار نیروی دریائی ترك میدانند. خیرالدین پاشا که‌ریشی قرمز رنگ‌داشت درتاریخ‌های‌اروپائی بنام «بارباروس» (ریش قرمز) مشهوراست. اودر سراسر مدیترانه فتوحات درخشانی انجام داد و پس ازمرگش (بسال ۹۵۳هجری)جسدش درکناره‌های «بسفور» درشهرکنونی استانبول‌دفن شد وامروز مجسمه‌ای بزرگ‌درکنار موزهٔ دریانوردی ترکیه‌درنزدیکی کاخ «دلمه باغچه» استانبول خاطرهٔ اورا زنده نگهمیدارد .

نیروی عثمانی دراقیانوس هند

وقتیکه‌ترکان عثمانی برسرزمین‌های مصروعربستان مسلط‌شدند. عملاً تمام دریای‌سرخ دراختیار ایشان قرار گرفت. و به‌این ترتیب در بندر « سویش » ـ که امروز «سوئز» نامیده می‌شود و انتهای آبراهیست

که از مدیترانه به‌دریای سرخ میرود ـ پایگاه دریائی وناوگانی فراهم ساختندکه زیر فرمان والی وحکمران مصر بود.

بطوریکه گفته شد دراین زمان پرتغالیها بانیروهای دریائی خود قارهٔ آفریقا را دور زده و به‌اقیانوس هند راه یافته بودند و تسلط خود را براین اقیانوس و دریاهای آن استوار میکردند . آنها حتی از باب‌المندب که انتهای دریای سرخ است گذشتند و بندر جده را تهدید میکردند و نیروی دریائی‌عثمانی میخواست ومی‌بایست ازپیشرفت‌های ایشان جلوگیری کند .

از سوی دیگر تجاوزات پرتغالیها در سواحل هندوستان و سرزمین‌هائی که بخشی از آنها مانند گجرات زیرحکومت امرای مسلمان قرار داشت موجب شده بود که آنها از سلطان سلیمان که هم پادشاهی توانا بود وهم برای ایشان خلیفه مسلمانان بشمار میرفت کمك بخواهند و بدینقرار بود که نیروی دریائی عثمانی در دریای سرخ که گاه بگاه به‌دریاهای دیگرهم می‌آمدند فرمان یافت پرتغالیها را ازاین دریا و دریای عمان و خلیج فارس و تمامی اقیانوس هند بیرون براند. این مأموریت به « پیری رئیس »فرمانده ناوگان مصرواگذار شد.

پیری رئیس با سی کشتی جنگی و ۱۶۰۰۰ سرباز به‌دریای‌عمان آمد. مسقط را متصرف شد وجزیره هرمزراکه درتصرف پرتغالیان‌بود محاصره کرد،اماچون‌نمی‌توانست دربرابر نیروی دریائی‌پرتغال که‌ازهند می‌آمد مقاومت کند کشتی‌های خود را در خلیج فارس به‌بندر بصره کشاند و توانست خودش از آنجا با سه کشتی کوچك تندرو به‌سوئز

باز گردد .

چون شهرت یافته بود که پیری رئیس در این مأموریت جنگی ثروت وغنایم هنگفتی بچنگ آورده است بخاطر عدم موفقیتش دربرابر پرتغالیان بفرمان سلطان اورا اعدام کردند و تمام ثروتش هم ضبط شد. (سال۹۵۹ هجری)

پیری رئیس در فنون جغرافیا و دریانوردی استاد بود، کتابی از او باقیست که نقشه‌های دریائی جالبی دارد و امروز هم از نظر تاریخ دریانوردی‌با ارزش است.

پس از اعدام «پیری رئیس» مقام او به «مراد رئیس» داده شد و اومأموریت یافت‌از ناو گانی که پیری رئیس به‌بصره برده بودچند کشتی را در همانجا بگذارد. اما قسمت عمدهٔ آنرا به‌پایگاه دریائی سوئز باز گرداند .

مرادرئیس در راه بازگشت ازبصره به‌مصر درحوالی جزیره‌های هرمزوهنگام با نیروهای دریائی پرتغال مواجه گشت و درجنگی‌سخت که‌میان ایشان در گرفت قسمتی از کشتیهایش ازدست رفت وآسیب‌دید و دوتن ازفرماندهانش و جمعی از سپاهیانش کشته شدند و خودش ناچار با باقیماندهٔ کشتی‌ها و نیروهایش به‌بصره بازگشت وبخاطر این شکست از مقام خویش معزول شد .

سیدی‌علی رئیس ، نویسندهٔ مرآت‌الممالک

سلطان سلیمان که از فکر بیرون راندن پرتغالیان از خلیج فارس ودریای عمان واقیانوس هند بیرون نرفته بود وقتی خبر شکست مراد-

رئیس را شنید. یکی از دریاسالاران آزمودهٔ خود را بجای او گماشت که «سیدی‌علی‌رئیس» نام داشت و نویسندهٔ این کتابست.

سیدی‌علی ازیك خانوادهٔ دریانورد وکشتی‌ساز بود. پدربزرگش ازاهالی‌بندر سینوپ درقسمت وسطای دریای سیاه‌بود و درزمان‌سلطنت سلطان محمد دوم ملقب به «فاتح» که استانبول را فتح‌کرد وبه‌حکومت هزارساله بیزانس پایان‌بخشید به‌این‌شهر آمد. سلطان‌محمد فاتح‌در کنار خلیج شاخ طلائی که امروز در وسط شهر بزرگ استانبول است و در ساحل قسمتی که «گالاتا» نام دارد یك کارگاه کشتی‌سازی تأسیس‌کرد که «دارالصنایع» نامیده میشد. جدّ سیدی علی به «کتخدا» گری و سرپرستی این دارالصنایع گمارده شده بود.

پدر سیدی‌علی که حسین نام داشت نیز همین مقام کتخداگری دارالصنایع کشتی‌سازی رابدست آورد.

سیدی علی دراوایل قرن دهم هجری در همین محل گالاتا (که به‌خط‌قدیم ترکی و باحروف عربی «غَلَطَه» نوشته میشود) متولدشد و طبعاً از اوان جوانی به خدمت دارالصنایع درآمد. و از سال ۹۲۸ هجری (۱۵۲۲ میلادی) به‌نیروی دریائی عثمانی پیوست.

از آن به‌بعد سیدی علی زیر فرمان دریانوردان بزرگ چون خیرالدین پاشا (بارباروس) در فتح جزیرهٔ رودس (صفر ۹۲۹ هجری) شرکت‌جست. بعدهم درناوگان مدیترانه درجنگهای‌عمدهٔ دیگرشرکت داشت. درسال ۹۵۸ هجری درفتوحات طرابلس می‌جنگید و عاقبت‌او هم مانند پدرش‌وپدربزرگش‌به‌کتخدائی دارالصنایع کشتی‌سازی غلطه

گمارده شد .

در سال ۹۶۰ هجری هنگامیکه سلطان سلیمان قانونی به‌سوی شرق عثمانی وحدود نخجوان می‌رفت سیدی‌علی هم جزء همراهان‌او بود و موقعیکه ازشکست مراد رئیس خبریافت اورا برای فرماندهی ناوگان مصر برگزید و مأمور ساخت ناوهائی راکه دربصره بودند به مصر باز گرداند .

سیدی‌علی رئیس دراول محرم ۹۶۱ هجری از شهر حلب‌حرکت کرد و از راه موصل و بغداد به‌بصره آمد و پس از مدتی تدارکات در رمضان ۹۶۱ بسوی خلیج فارس حرکت‌کرد و به‌بحرین حمله برد و مدتی درآنجا ماند.

دراین‌موقع نیروی دریائی پرتغال در هرمززیر فرمان فرماندهی شایسته بود بنام « فرناندز ـ دو ـ منزس » . این فرمانده زیرك که بوسیلهٔ جاسوسان خود از وضع ناوگان عثمانی مطلع شده بود قسمت عمدهٔ نیروهای خودرا به‌مسقط فرستاد تا درآنجا با نیروهای عثمانی‌بجنگد.

در جنگهای سختی که میان ناوگان عثمانی وکشتی‌های پرتغالی درگرفت ابتدا پرتغالیها شکست یافتند اما با تدابیر جنگی‌که تهیه شده بود نیروهای اصلی پرتغالی برنیروی عثمانی حمله بردند و آنها را شکست دادند و فراری ساختند.

پس‌ازاین شکست، عثمانی‌ها دیگر نتوانستند درمقابل پرتغالیها در اقیانوس هند و دریای عمان وخلیج فارس نیروئی فراهم سازند و مقاومتی نشان دهند وازاین تاریخ تا اواسط قرن یازدهم هجری (زمان

شاه‌عباس) پرتغالیها عملاً فرمانروای بلامنازع و بی‌رقیب این دریاها بودند .

سیدی‌علی که پس از شکست درمقابل پرتغالیان می‌خواست به سوئز باز گردد گرفتار طوفان‌های شدید دریای عمان گشت و به سواحل هند کشانیده شد و چون نمیتوانست از راه دریا بازگردد بطوریکه در آغاز این مقدمه گفته شد از راه زمین به کشور خود باز گشت .

مرآت‌الممالك

سیدی علی ، که علاوه‌بر مقام عالی دریاسالاری و اطلاعات بسیار درفنون دریانوردی، مردی ادیب و دانشمند وشاعرهم‌بود، شرح مأموریت و ماجراهای سفر خود را در کتاب «مرآت‌الممالك» نوشت و پس از بازگشت به‌کشورش آنرا به‌سلطان سلیمان تقدیم داشت.

بطوری‌که درمتن کتاب ملاحظه میشود نویسندهٔ ادیب و شاعر که درشعر «کاتبی» تخلص میکرده درچندمورد با استفاده ازهنرشاعری خود توانسته است مشکلاتش را حل‌کند و درنزد امیران و پادشاهان برای خود مقام ومنزلتی بدست‌آورد. بعلاوه گاه‌بگاه و جابجا ابیاتی ازشاعران مشهور فارسی‌گوی مانند حافظ وسعدی و نظامی وشاعران ترکی‌گوی وآیات و احادیث عربی نقل میکندکه همه نشانهٔ آنست‌که خود او مردی ادیب بوده و با زبانهای عربی و فارسی‌که زبان فضل و دانش زمان می‌بود آشنائی‌کافی داشته است.

سیدی‌علی مردی مسلمان ومؤمن بوده‌است و در هر شهر و هر

فرصت برای ملاقات ودرك فیض روحانیان وعالمان زنده وزیارت قبور مقدسان و مشایخ و صوفیان گذشته می‌رفته است.

بدینگونه است که در مشهد بزیارت مرقد حضرت امام رضارفته ومبلغ قابل ملاحظه‌ای‌هم نذر کرده است. بااین‌همه دراین شهر برایش گرفتاریهائی پیش آمد که تفصیلش در کتاب آمده است ،

خوشبختانه آمدن او به‌ایران مصادف بازمانی بود که شاه‌طهماسب صفوی و سلطان سلیمان عثمانی به‌یك‌دوره از جنگهای خود پایان داده بودند و باپیمان صلحی که بسال ۹۶۳ هجری درشهر آماسیه منعقد شده بود صلح کرده بودند و سیدی‌علی توانست به‌سلامت ازایران بگذرد.

احتمال دارد که سیدی‌علی باتجربهٔ تلخی که از قتل پیری رئیس وخلع مرادرئیس فرماندهان پیشین ناوگان مصر داشته دراین کتاب کوشیده است حوادث را بصورتی نقل کند که بنفع خودش باشد و بتواند او را از خشم سلطان سلیمان محفوظ نگاهدارد .

شاید هم بهمین‌جهت از امیران و پادشاهانی که باایشان ملاقات میکرده‌است نامه‌هاوسفارش نامه‌هائی می گرفته‌است که درآنهااظهارات خود او تأیید میشود .

دو نمونه ازاین نامه‌ها که یکی از طرف « همایون » پادشاه‌هند و دیگری ازطرف شاه طهماسب صفوی برای سلطان سلیمان نوشته شده و بوسیله سیدی علی ارسال گشته است بعنوان ضمیمه درآخر کتاب نقل شده است .

در متن کتاب ملاحظه میشود که سیدی علی به سه‌لهجه مختلف

ترکی (عثمانی ، جغتائی ، آذری‌ایرانی) شعر سروده است و بعلاوه ملاحظه میشود که هرچند در دربارهای هند و ایـران مکاتبات و امـور اداری به‌زبان فارسی انجام میشده زبان ترکی هم رواج بسیار داشته است وسیدی‌علی‌ازاین‌موقعیت‌وازسرودن‌اشعارترکی‌سود جسته‌است .

بطوریکه در اواخر کتاب ملاحظـه میشود سیدی‌علـی پس از بازگشت به‌کشورش از خدمت نیروی دریائی کناره گرفت و به‌امور دفترداری ومستوفی‌گری ولایت دیار بکر منصوب شد. او تا آخر عمر در این خدمت بـود و بـه سال ۹۷۰ هجری در همان شهر دیـار بکر درگذشت .

آثار دیگر سیدی علی

سیدی‌علی بخاطر کتاب مرآت‌الممالك و سفرهای پرماجرایش بسیارمشهور شد و حتی در زبان ترکی اصطلاح و ضرب‌المثلی شایع شدکه وقتی برای کسی مشکلات و دشواریهائی پیش می‌آمد می گفتند «آنچه برسر فلانی آمده برسر سیدی علی هم‌آمده است .»

بااینهمه‌شهرت‌سیدی‌علی نه‌فقط بخاطرمقام دریانوردی‌وسفرهای پرماجرای اوست، بلکه شهرت‌اصلی اوبخاطرکتابهای پرارزش وآثار متعددی‌است که‌دربارهٔفنون‌دریانوردی‌وعلوم‌جغرافیاوهیئت‌نوشته‌است.

کاتب چلبی ازنویسندگان ومحققان‌عثمانی درکتاب «تحفةالکبار» نوشته است‌که «پس‌از سیدی‌علی رئیس درکانون دارالصنایع کسی‌که بتواند با او برابری‌کند نیامده است.»

آثار عمدهٔ سیدی‌علی غیراز مرآت‌الممالك بقرار زیراست :

۱ـ مرآت کائنات دربارهٔ ساختن اسطرلاب وچگونگی کاربرد آن وعلوم هیئت و استفاده از آنها دردریانوردی. نسخهٔ خطی این کتاب در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول محفوظ است.

۲ـخلاصة الهیئة این کتاب همانطورکه ازنامش پیداستمجموعهٔ خلاصه‌ایست ازتمام علوم هیئت که در آنزمان می‌دانستند و برای تهیهٔ آن ازکتابهای مختلف استفاده شده‌است.

نسخهٔخطی‌این کتاب درکتابخانهٔ اباصوفیهٔ وکتابخانهٔنورعثمانیه ترکیه وجود دارد.

۳ـ کتاب المحیط فی علم‌الافلاك والابحار ـ این کتاب‌مشهورترین اثر سیدی‌علی است‌که بطور خلاصه بنام «محیط» معروفست.

دراین کتاب تمام معلومات و تجارب علمی ودریانوردی‌سیدی‌ـ علی درزمینه‌های علوم وفنون دریانوردی و هیئت وجغرافیا جمع‌آمده است. کتاب، ده‌باب وپنجاه فصل دارد. ودرآنهامسائل‌بسیار مطرح‌شده است. حتی اطلاعاتی دربارهٔ ینگی‌دنیا (آمریکا) وجزایر سیلان، جاوه، سوماترا و سایر جزایر اقیانوس هند دربردارد.

درقرن گذشته قسمت‌هائی ازاین کتاب دربـارهٔ اقیانوس هند و علوم هیئت و جغرافیا بزبانهای اروپائی ترجمه وچاپ شده‌است.

فن‌هامر آلمانی J. V. Hammer قسمت‌هـای منتخب آنـرا در سالهای ۱۸۳۴ تا ۱۸۳۸ درمجلهٔ انجمن آسیائی بنگال بزبان انگلیسی ترجمه کرده است.

لوئیجی بونلی ایتالیائیLuigi Bonelli سه‌باب‌منتخب‌از کتاب

را درسال ۱۸۹۴ بزبان ایتالیائی نشرداد .

م. بیتنر M. Bittner آلمانی بخش مربوط بـه‌جزایر اقیانوس هند و آمریکا را همراه با ۳۰ نقشه که ازروی توضیحات سیدی‌علی‌رسم شده‌است درسال ۱۸۹۷ بزبان آلمانی نشرداد .

ترجمه‌های مرآت‌الممالك

کتاب « مرآت‌الممالك » نیز از آثار مشهور سیدی علی رئیس است .

بطوری که درآخر کتاب بنابررسم زمان، بزبان‌عربی نوشته‌شده اصل کتاب درشهر غلطه (گالاتای استانبول) در اوایل ماه شعبان بسال ۹۶۴ بپایان رسیده است و پاکنویس آن در اواسط ماه صفر سـال بعد ۹۶۵ تکمیل شده است.

«فریدریش دیتز» H. Friedrich Diez این‌کتاب را بـه زبان آلمانی ترجمه‌کرد که درسال ۱۸۱۵ دربرلین چاپ شده است.

«م. موریس» M. Morris قسمتهائی از کتاب را به‌زبان فرانسه ترجمه‌کرد که درسال ۱۸۲۶ درمجلهٔ آسیائی چاپ شد.

مستشرق معروف «وامبری» Vambery ماجراهای‌کتاب رابزبان انگلیسی ترجمه کرده است کـه در سال ۱۸۹۹ در لندن بچاپ رسیده است .

متن ترکی کتاب به‌سال ۱۳۱۳ هجری‌قمری (۸۳ سال پیش) با مقدمه‌ای بقلم «نجیب عاصم» ازطرف «احمد جودت» صاحب‌کتابخانه اقدام دراستانبول باخط قدیم ترکی (الفبای عربی) چاپ شده‌است.

ترجمهٔ فارسی کنونی از روی همین متن و همین چاپ که اصل آن به کتابخانهٔ «دیانت ایشلری» (ادارهٔ کل امور دینی ترکیه) در آنکارا تعلق دارد صورت گرفته است.

کار اصلی ترجمه را دوست دانشمند و زبانشناس عالیقدر ترك آقای علی گنجه‌لی که زبان‌های فارسی و عربی و اردو را هم مانند زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی بخوبی می‌داند انجام داده‌است.

آشنائی وهمکاری باایشان که به‌دوستی استواری میان ما مبدل شده‌است از توفیقات بزرگ و پرارزش من در دوران خدمتم بعنوان رایزن فرهنگی درترکیه و بالکان بوده‌است .

علی گنجه‌لی نه فقط برای ترجمه این کتاب از ترکی به‌فارسی صمیمانه اقدام کرد بلکه کارهای عمده‌ای درزمینهٔ نشر زبان و ادبیات فارسی درترکیه انجام داده‌است و می‌دهد. ترجمهٔ تاریخ ادبیات ایران اثر دکتر رضازاده شفق (همراه با ضمائم اضافی و ملحقات بسیار) که ازطرف دانشگاه‌تهران چاپ و نشرمی‌شود، وترجمهٔ منتخب فرمایشات شاهنشاه آریامهر و ترجمهٔ صدها شعر وغزل ازآثار شاعران معروف گذشته و امروز ایران و ترجمهٔ بسیاری کتابهای دیگر تاریخی و ادبی بزبان ترکی‌قسمتی ازکارهای اوست. همچنین گردآوری مجموعهٔ‌عظیم « ترکان پارسی گوی » یکی از خدمات عمده اوست به‌شناخت ادبیات ایران و گسترش آن درنواحی دیگر.

بیقین بدون‌علاقه‌مندی‌وکارعلی گنجه‌لی ترجمهٔ این کتاب‌به‌فارسی ممکن نمی‌بود .

سهم من درتهیهٔ کتاب خواهش بـرای ترجمهٔ آن وبعد هم مرور وتجدیدنظر درمتن‌های فارسی بوده‌است.

کوشش شده‌است که درترجمه عبارات و اصطلاحات و کلمات و احادیث عربی وسیاق جملات به‌اصل کتاب‌وشیوهٔ زمان وفادارباشد، تا همبستگی ادبیات ایران وعثمانی و تأثیرآنها دریکدیگر بیشترنمایان باشد.

باید یادآور شوم که دانشمندگرامی دکتر عبدالحسین نوائی در کتاب نفیس خودبنام «شاه‌طهماسب صفوی» که از طرف بنیاد فرهنگ ایراندرمجموعه منابع تاریخ و جغرافیای ایران چاپ ونشر شده‌است، آنجاکه‌نامه‌های همایون پادشاه هند وشاه‌طهماسب صفوی به‌شاه‌سلیمان عثمانی را نقل‌کرده‌اند درمقدمهٔ آنها تاریخچهٔ مختصری از دریانوردی عثمانیان درخلیج فارس و دریای عمان واقیانوس هند را آورده‌اند که درآن شرح‌حال‌کوتاهی از «سیدی‌علی رئیس» هم‌آمده است‌وبه‌کتاب «مرآت‌الممالك» هم بانام «مرآت» اشاره شده است. (صفحات ۳۰۴ و و ۳۰۵ کتاب شاه‌طهماسب صفوی).

خوشوقتم‌که اکنون ترجمهٔ‌کامل این کتاب به‌فارسی درمی‌آید.

از بنیاد فرهنگ ایران سپاسگزارم کـه وسایل چاپ و نشر آنرا فراهم ساخته‌اند ومن می‌توانم این‌کتاب رابعنوان ارمغان‌دیگری ازسفر ومأموریتم درترکیه به‌دوستداران‌کتاب تقدیم دارم.

محمود تفضلی

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

مرآت الممالك

حمد نامحدود وثنای نامعدود آن واجب‌الوجود و واهب‌الخیر والجود راکه جملهٔ موجودات را از کتم عدم به وجودآورد وبه‌انواع نعمت خود غرق کرد و در بحر کرم خویش مستغرق گردانید. زهی قادربر کمال وپادشاه ذوالجلال. جلّ جلاله وعمّ نواله.

لمؤلفه

یارا دوب عالمی ویردی شرف
جمله دن آدمی قیلدی اشرف
حقّی ای دل آرایوب سیاح اول ۲
معرفت بحرینه وار ملاح اول[1]

۱ــ این اشعار که‌از خود مؤلف است به‌زبان ترکی وبه لهجهٔ‌استانبولی است ومعنای‌آن چنین است:

خداوند جهان را خلق‌کرد وشرف داد
و آدمی را اشرف همه گردانید
ای دل بیا جویای حق باش وسیاح‌شو
به دریای معرفت برو ملاح شو.

وتحیّات طیبات وتسلیمات ذاکیات آن سرور کاینات ومفخر موجودات‌را بادکه جمیع مخلوقات‌را خالق‌مطلق‌بخاطر شرف‌محبت او آفرید واورا شفیع مذنبین ورحمة‌للعالمین گردانید. صلی‌الله علیه‌وعلی آله وصحبه‌اجمعین.

لمؤلفه

ایلـدی نفس بـزی غرق گنـاه

قیل شفاعـت ایده رحمت الله

همت ایت روز حشرده یاریـن

یوزمز آغ اوله اولمیـه سیاه[۱]

درمدح پادشاه دین پناه

پادشاه اسلام سعادت انجام را دعا کردن برهرمؤمن‌لازم واَهـَم بلکه‌واجب‌والزم‌است. خصوصاً سلطان‌سلاطین‌جهان‌وخاقان‌زمین‌وزمان، سکندر شوکت وفریدون سطوت، نـوشروان عـدالت وحاتم همـت، قیصر صولت، دارادولت، سلطان‌البروالبحر، صاحب‌العزّوالنصر، صاحب قران زمان، اعنی سلطان سلیمان‌خان‌ابن‌سلطان‌سلیم‌خان ابدالله تعالی عمره واید سلطنته الی‌غایة‌الزمان ونهایة‌الدوران. آمین‌بحرمةروح‌الامین.

۱ــ معنی اشعار چنین است:

نفس مـا در گناه غرق شده اسـت

توشفاعت‌کن تاخداوند رحمت‌آورد

فـردا در روز مـحشر همتـی کن

تا ما رو سپیـد باشیم نـه رو سیـاه

لمؤلفه

دعام اولدر شه رومك، الهی
سعادت برله کچسون سال و ماهی
آنك فرمان بری خاقان چینك
مطیعی هند و سندك پادشاهی[۱]

باعث تألیف کتاب

باعث تألیف این کتاب آنکه هنگام تشریف‌فرمائی خجسته‌پادشاه عالم‌پناه اعزالله‌انصاره به‌دیار مشرق که زمستان را در محمیة[۲] حلب می‌گذرانیدند. این بنده را به رتبهٔ قپودانی[۳] مصر سرفراز فرمودند. نخست فرمان مطاع صادر شد تا ناوگان مصر که در بندر بصره بود دوباره به مصر بازگردانیده شود. این بنده نیز به‌موجب فرمان عالی شهریاری به شهر بصره عزیمت کرد . در آنجا پانزده فروند

۱ـ معنی اشعار چنین است:
دعایم آنست که الهی بر شاه روم (سلطان عثمانی)
سال و ماه همیشه با سعادت بگذرد
خاقان چین فرمانبر او باشد
و پادشاه هند و سند مطیع او

۲ـ محمیه ـ بمعنای حمایت‌شده است و لقب شهر حلب در سوریه امروزی است و در بارهٔ شهرهای دیگر هم بکار می‌رفته‌است.

۳ـ قپودان ـ ترکی شدهٔ کلمهٔ «کاپیتان» فرانسوی بمعنی «فرمانده» است.

« قدرغه » [1] را تحویل گرفته از راه دریای‌هرمز [2] بصوب مصرعازم‌شد. ولی بمقتضای«العبدیدّبر والله یقدّر» تقدیر موافق تدبیر نیفتاد ورسیدن به مصرمیسّر نگردید با لّضروره به‌سواحل دریای هندافتادیم وعزیمت از راه دریا امکان نیافت بناچار با گروهی از نمك پروردگان حلال خوار پادشاه فرخنده بخت از بندگان مصر[3] عازم کشور روم[4] شدیم. از ولایات گجرات، هند، سند، باخترزمین یعنی زابلستان[5]، دیار بدخشان، ختلان، توران، ایران یعنی ماوراءالنهر و خراسان، ولایت خوارزم و دشت قبچاق گذشتیم وآن جانب نیز راه مرور میسر نشد .

۱ــ قدرغهــ نوعی کشتی جنگی چوبی بزرگ بودکه هم بادبان داشت وهم پارو. پیش از ساخته شدن کشتی‌های جدید فلزی وموتوردار، این نوع کشتی از عمده‌ترین کشتی‌های نیروهای دریائی بشمار میرفت.

۲ــ دریای هرمز ــ نامیست که برای خلیج فارس به‌کار رفته‌است.

۳ــ بندگان مصرــ منظور افراد وافسران پادگان دریائی عثمانی درمصر است که ظاهراً آنانکه همراه مؤلف بودند تعدادشان به‌حدود ۳۰۰نفرمیرسید. دولت عثمانی درآنزمان چند پایگاه عمده دریائی داشت که یکی در بالکان، یکی درآناطولی ویکی در شمال‌آفریقاومصر بود.

۴ــ رومــ اسمی است که برای‌آناطولی وآسیای صغیر بکار میرفت زیرا محل ومرکز عمده روم شرقی‌بوده است. لقب رومی‌هم که به جلال‌الدین محمد مولوی عارف مشهور داده شده بخاطر اقامتش‌درقونیه وسرزمین‌آناطولی بوده است.

۵ــ مؤلف نامهای باختر زمین و زابلستان را برای سرزمین افغانستان امروزی بکاربرده است.

عاقبت از راه مشهد خراسان وعراقین یعنی قزوین وهمدان به سلامتی به محروسهٔ بغداد رسیدیم.

پس ازآن چند تن از یاران با صفا واخوان با وفا که درائنای این راه همراه بودند خواستار شدند این سرگذشت که خود از جملهٔ داستانهای «فرج بعدازشدت»[1] است نوشته شود.

راهی بسیار دراز پیمودیم. ازکوهها و دشت‌ها گذشتیم که اگر گفته شود از سفر مکه وجده فزونتراست اغراق نگفته‌ایم. آنچه گفته‌ایم جمله بیان واقع است. اگر دریای هند مرکب شود وجنگل ولایت‌سند خامه گردد وهزار دبیرومنشی گردآیند نخواهند توانست هزاریك از رنج وشدائدی راکه در این سفر پرخطر کشیدیم به‌قلم‌آورند واگرصد حسابدار جمع آیند نمی‌توانندعشری ازاعشار محنتی که در راه‌خشکی دیدیم تحریر وتقریر کنند.

باری، شهرهائیکه دیدیم، عجایب وغرائبی که مشاهده کردیم، مزارات شریفه که‌بەزیارتشان رفتیم‌وآنچه محنت ومشقّت کشیدیم اینك به‌خواهش دوستان به‌شکل کتابی درآورده‌ام تا خوانندگان‌وشنوندگان از قصهٔ پر غصه ما با خبر شوند وبراحوال ما دلسوزی کنند.

چون دوستان ویاران ایام محنت اصرار داشتند که به مقتضای «الابرام یحصل‌المرام» من هم بخواهش ایشان نوشتن این چند صفحه

۱ــ فرج بعداز شدت نام یك سلسله کتاب است که داستانهای‌آن پس‌از سختی‌ها با خوشی‌پایان می‌یابد. این کتابها در اصل عربی بوده‌اند که بعد به ترکی وفارسی هم ترجمه شده‌اند.

را برای فهم واطلاع هر کس با زبانی ساده و روزمـره بدوندرنظر-گرفتن تصنع وسجع وغیره آغاز کردم وچـون به‌مسکن مألوف‌یعنـی دارالسلطنهٔ استانبول واصل شدیم بلا ومحنت وقصهٔ‌پرغصه ما به انجام رسید.

هرچند بخاطرشدائدی که دیدیم‌وآنچه برسرما گذشت‌می‌بایست نام‌این‌کتاب «محنت‌نامه» می‌بود. ولی‌چون اوضاع واحوال هـرشهرو دیار در این‌کتاب بیان شده است نام‌کتـاب «مرآت‌الممالـك» (آئینهٔ کشورها) مناسب‌تر آمد.

از یاران فیض رسان واخوان‌کتاب خوان خواهش آنکه چون این‌کتاب را ازنظر بگذرانند و بخوانند این سرگردان وادی هجران و واین غریب نالان و گریان وبندهٔ عاجز وناتوان را بدعای‌خیر یادکنندو دل غمگین ما را شاد گردانند.

لمؤلفه

هرکیشی ایستـر قویه عالمده آد

خیر ایله تاکیم قیلالر آنـی‌یاد

سر گذشتم‌بن دخی‌ذکرایتدوکم

بر دعـا ایله آکلـمقدر مـراد[1]

۱ــ معنی اشعار چنین است:

هرکس‌میخواهددرعالم‌نامی‌ازخودبگذارد

تـا او را بـه خـیر یـاد کـنـنـد

من نیز اینك سرگذشت خـود را نوشتم

مرادم اینست که به دعـا یـادم کنند .

مطلع داستان مرآت‌الممالك

لمؤلفه

ینه دریـای محـنت ایلدی جوش

موج غم باشدن آشوب ایتدی خروش

دهر ایدوب آشکاره کیـنه سینـی

غرقه قصد ایتدی تن سفینه سنـی[1]

اتفاقاً حضرت پادشاه عالم‌پناه سعـادت فرجام در اواسط مـاه رمضان سال نهصدوشصت (۹۶۰)[2] بامیمنت واقبال وسعادت‌واجـلال

۱ــ ترجمه اشعار چنین است:

باز دریای محنت به جـوش آمـده

موج غم از سرگذشته خروش کرده

زمانه آشکارا کینه توزی میکنـد

تا سفیـنهٔ تـن را غـرق کنـد.

۲ــ سال ۹۶۰ هجری قمری است. مانند همهٔ تاریخ های دیگر در این کتاب.

بصوب دیار شرق عزیمت فرمودند. برای گـذراندن زمستان به محمیهٔ حلب شرف نزول بخشیدند. این بنده نیـز در موکب همایـون ملوکانه شرف خدمتـگذاری بدست‌آورده بود. عسکر ظفـر رهبر براه افتاد. پادشاه سعادت جاه عید رمضان مبارك‌را بفرخندگی وخجستگی‌دربلدهٔ ینگی شهر[1] گذراندند. پس ازآن به شهر سیدی غازی[2] رسیدند. آستانه را زیارت‌کردند. ازآنجا به شهر قونیه رفتند. پس از زیـارت مرقـد ملای روم[3] و سلطان‌العلما[4] وشمس تبریزی[5] وشیخ‌صدرالدین‌قونوی بسمت قیصری[6] حرکت فرمودند وبه‌آن شهر رسیدند.مزارات شیخ اوحدالدین

۱ــ شهری است در نزدیکی‌شهر «بورسا» در جنوب‌شرقی‌استانبول.

۲ــ قصبه‌ایست از توابع «اسکـی‌شهر» کـه مرقد سیـد بطال غازی‌در آنجاست وبه‌این‌جهت به‌این‌نام نامیده میشود.

سید بطال غازی بروایتی از مسلمانان اوایـل اسلام است‌که برای‌فتـح آسیای صغیر آمده‌اند. داستان سید بطال غازی در میان مسلمانان ترکیه معروف است.

۳ــ منظور مولانا جلال‌الدین محمد مـولوی است که مرقدش در قونیه است.

۴ــ پدر مولاناجلال‌الدین محمدکه مقبره‌اش در جوار مولاناست.

۵ــ در شهر قونیه مقبره‌ایست‌که منسوب به شمس تبریزی است اما مرقد قطعی اومعلوم نیست.

۶ــ قیصری از شهرهای‌ترکیه درآناطولی در جنوب‌شرقی‌آنکارا است‌و در زمان سلجوقیان روم مانند قونیه اهمیت زیاد داشت ومزار چند تن ازمشایخ درآنجاست.

کرمانی، شیخ برهان‌الدین‌محقق، شیخ بهاءالدین‌زاده، شیخ ابراهیم‌آقسرائی و داود قیصری را زیارت کردند و از آنجا به بلدهٔ حلب تشریف فرما شدند. در حلب زیارت‌داود نبی‌ذکریا، و بلقیا نبی علیهم‌السلام رفتند و مزارات سعد انصاری وسعید انصاری از اصحاب گزین رضی‌الله‌تعالی ـ عنهما ودیگرقبور صالحین در شهرحلب را زیارت کردند. چندی در این شهر اقامت فرمودند وعید قربان را درآن بلده گذرانیدند.

درهمان‌اوان‌خبررسید که‌پیری بك[1] قپودان‌سابق‌مصر، باسی‌فروند ناوجنگی از نوع «باشترده»، « قدرغــه »، «قالته» و«قــلیون»[2] از بندر سوئز [3] در دریای قلزم عرب یعنی‌بحر احمر براه افتاده وپس‌از بازدید از بندرجده به ولایت یمن رسیده، از بغاز باب المندب گذشته‌وازبرابر عدن به راه شحروظفار[4] از رأس‌الجدی عبور کرده‌اند. در این حوالی‌با ابرومه غلیظ برخوردند. کشتــی‌هاشان به‌سختـی افتادند. در حــوالی شحر یك فروند ازکشتی‌ها شکسته شد وبقیه خود را خلاص کرده‌اند و به قلعه مسکت از قلاع عمان رسیدند و آنجا رافتح کردند. مردمش را به

۱ـ فرمانده سابق ناوگان عثمانی در مصر. (به‌مقدمه رجوع شود)

۲ـ این کلمات نام انواع مختلف کشتی‌های جنگی آن زمانست.

۳ـ بندرسوئز که‌اکنون در انتهای جنوبی کانال سوئز است‌مرکزناوگان عثمانی در دریای سرخ ودریاهای جنوبی بود.

۴ـ ملاحظه میشود که نیروی دریائی شبه جزیره‌عربستان را دور زده وبه خلیج فارس می‌آمده است.

اسارت گرفتند.[۱] بعد به‌جزایر هرمز و برخت آمده آنجارا غارت کردند. چون قصد داشتند به‌بندر بصره بیایند خبر یافتند که ناوهای کفّار[۲] خاکسار در راه است.

قپودان کافر هم خبرداد که آمدن ناوگان حتمی است. دراین جا نبایدمنتظر شد وگرنه رفتن میسر نخواهد بود. بدینقرار «قپودان پیری» فوراً عزم بازگشت کرد ولی چون موفق نشد تمامی‌ناوگان را حرکت دهد تنها سه فروند«قدرغه» را پیش از رسیدن‌کافران راه انداخت که یکی ازآنها در نزدیکی‌های بحرین شکست و تنها دوفروند به مصر (سوئز) رسید. بقیه‌ناوهای ناوگان که در محل مانده بودند به‌بندر بصره آمدند.

درآن وقت بیگلربگی سنجاق مصر[۳] قبادپاشا عنوان قپودانی را به علی‌بیگ[۴](که همراه کشتی‌ها به‌بصره آمده بود)پیشنهاد کرد. اما او

۱ــ منظور شهر وقلعه مسقط است، در کتاب بهمین‌صورت«مسکت»نوشته شده است. این‌قلعه آنزمان درتصرف پرتغالیان بود و نیروی‌دریائی عثمانی آنرا فتح کرد. فرمانده پرتغالی اسیر شد. اما نیروهای کمکی پرتغالی برای نجات مسقط به‌این سمت‌آمدند.

۲ــ منظور ناوهای پرتغال است که در این زمان براین دریاها مسلط بودند.

۳ــ عنوان بیگلربگی در ایران هم مرسوم‌بود. دراینجا‌به‌معنی‌والی‌ایالت مصر میباشد.

۴ــ این‌علی‌بیگ‌غیر ازنویسنده کتابست‌واز افسران‌عالی‌رتبه‌نیروی‌دریائی عثمانی بود.

این وظیفه را قبول نکرد و از راه خشکی به مصر بر گشت.

دراین ماجرا تقریباً تمام ناوهـای ناوگـان آسیب دیده بودند. چون این اوضاع درآستانـهٔ سعـادت[1] شنیده شد قپـودانی مذکور به مراد بیگ‌واگذار شد و او دستور یافت که با پنج فروند«قدرغه» ویك فروند«قالیته» در بندر بصره بماند. اما یکی ازناوهایش دربندر بصره سوخت ونابود شد.

در بصره غیراز ناوهای مرادبیگ پانزده فروندناودیگر هم بود. مراد بیگ تصمیم داشت این ناوها را به‌مصر بازگرداند وبه‌این منظور از بصره حرکت کرد، اما در برابر هرمـز ناوگـان‌کافران فرارسید و کافران به‌مقابله با اهل اسلام شتافتند وجنگ سختی درگرفت.قپـودان رئیس (مرادبیگ) وسلیمان رئیس ورجـب رئیس و جـمعی ازملوانان شهید شدند وبسیاری هم مجروح گشتند.کشتی‌هـا[2]باگلوله‌های تـوپ بسختی‌آسیب دیدند. بالاخره وقتی شب فـرا رسید خـود را خـلاص دادند. یـك فروند ازکشتی‌ها در «برّعـجم»[3] در حدود سواحل «لار» به‌گل نشست. بعضی از ملوانان‌آن ناوهم اسیر شدند اما بـرخـی خود را نجات دادند. ناوشکسته هم بدست‌کافران افتاد. کشتـی‌های دیگر بـه بصره بازگشتند وبه‌دربار دولت خبر فرستادندکـه حـرکت از بصره و

۱ــمنظور دربار سلطان عثمانی است.

۲ــناوگان عثمانی که در برابر پرتغالیها جنگیده بود.

۳ــ منظور سواحل ایران است.

بازگشت به‌مصر ممکن نیست.

در این وقت از آنجاکه این داعی دیرین وبندهٔ کمترین کاتبی رومی‌الفقیراعنی سیدی علی‌بن‌حسین الحقیر، چون از قدیم‌الایام طالب علم دریا و واقف‌آن دانش بود، وبرای تحصیل وتکمیل آن از دل و جان رغبت داشت و در فتح رودس[1] در پیشگاه پادشاه عالم‌پناه‌سعادت دستگاه انجام خدمت‌کرده بود واز آن روز الی یومناهذا در تمامی غزوات دریای مغرب و فتوحات قلاع در خدمت مرحوم و مغفور خیرالدین‌پاشا[2]وسنان پاشا [3]علیهماالرحمه والغفران ودیگرقپودانها انواع خدمت‌ها انجام داده بود وهرطرف دریای مغرب را دیده و به اطراف واکناف آن‌آشنا شده بود، هرگونه امور غریب دریائی را می‌شناخت واز علم هیئت‌وفن حکمت ودیگر دانش‌های دریائی‌حظّی وافر داشت ودرعلم نجوم‌کتب چندی تألیف‌کرده بود، وخصوصاً چون پدر و

۱ـ جزیره معتبری است در نزدیکی سواحل ترکیه‌که اکنون متعلق به‌یونان‌است و درآن زمان حکومتی مستقل داشت ودربرابرعثمانیها سقوط‌کرد.

۲ـ خیرالدین پاشا معروف به‌بارباروس معروفترین دریا سالار عثمانی است‌که تمامی‌شمال آفریقا وسواحل شرقی مدیترانه را برای دولت عثمانی فتح‌کرد. در شهر استانبول مجسمه بزرگی ازاو در مقابل موزه دریا نوردی برپاست. در سال ۱۵۴۶ وفات یافت.

۳ـ سنان‌پاشا ــ از امرای معروف عثمانی‌که چندبارصدراعظم شدومدتی هم دریا سالار نیروهای دریائی عثمانی درمدیترانه بود.

نیاکانم ازروز فتح قسطنطنیه[1] کدخدای دارالصناعه «غلطه»[2] وهمه در این فن استاد ماهر بودند، لذا این هنر وصنعت اباعن جده به‌این بنده به‌ارث رسیده است. ازین‌جهت با وجود بضاعت قلیل‌وعدم استطاعت به احتمال‌آن‌که در امور کماهوحقه وقوف دارم در اواخر ذی‌الحجه سال مذکور قپودانی مصر به‌این بندهٔ کمتر بعنوان تصدق مرحمت گردید وفرمان عالی صادر شدکه کشتی‌های موجود در بندر بصره به مصر بازگردانده شود. به‌موجب این‌فرمان عالی در روز اول‌ماه‌محرم‌ـ الحرام‌سال ۹۶۱ ازبلدهٔ محمیهٔ حلب بسوی بصره روانه شدم. دربرابر بربه جك[3] از رود فرات‌گذشتم وبه شهر «رها»[4] رسیدم. درآنجا مقام ابراهیم خلیل علیه‌السلام را زیارت کردم. از راه نصیبین‌به‌موصل آمدم. مرقدحضرت‌یونس نبی و جرجیس‌نبی علیهما السلام‌و شیخ محمد غرابیلی و فتح موصلی و قضیب البان موصلی را زیارت‌کردم وازآنجا بسوی

۱ــ منظور فتح قسطنطنیه بوسیله سلطان محمد دوم (فاتح) وسقوطدولت بیزانس در سال ۱۴۵۳ میلادی است.

۲ــ «غلطه» اکنون «گالاتا» نامیده میشود و قسمتی از شهر استانبول در سمت اروپاست. در زمان بیزانس این قسمت‌که در ساحل شمالی خلیج شاخ طلائی‌است مرکز کشتی سازی بوده است. اهالی‌آن ازبقابای ژنی‌ها(ایتالیائی) اسپانیائی‌ها، یونانیها ویهودیها بوده‌اند. هنوزهم بقایای‌آنها دراین‌محل هستند. اکنون‌گالاتا از مراکز عمده تجارت وبازرگانی استانبول است.

۳ــبربه جك‌ــ قصبه کوچکی در ساحل فرات‌است که‌درآنجا پلی‌وجود دارد و درجنگهای صلیبی‌درآنجا چندجنگ شده است.

۴ــ شهر «رها» اکنون «اورفه» نام دارد و در ترکیه است. در سفرنامه ناصرخسروازآن یاد شده است.

بغداد رفتم.

پس از عبور از قلعهٔ تکریت به‌سامره آمدم. مقام امام علی الهادی و امام حسن عسکری را زیارت کردم. بعدازعبور ازشهر عاشق‌ومعشوق[۱] وقصبه حربی از راه قصر سمکه به محروسهٔ بغداد رسیدم.

در بغداد از جسر دجله یعنی شط بغداد گذشتم. مرقد یوشع‌نبی علیه‌السلام و امام‌اعظم[۲] و امام‌احمدبن‌جنبل[۳] و امام‌یوسف[۴] و امام‌محمد[۵] و امام محمد غزالی و عیص‌بن اسحاق علیه‌السلام[۶] و امام موسی‌کاظم و امام محمد تقی و قنبر علی و شیخ عبدالقادر گیلانی و جنید بغدادی و معروف کرخی و شیخ شبلی و سری سقطی و منصور حلاج و بشرحافی و جوانمرد قصاب و بهلول‌دیوانه و فضیل بن عیاض و شیخ شهاب‌الدین سهروردی‌و شیخ داودطائی را زیارت کردم.

سپس از مقابل‌قلعه‌الطیر عبور کردم وبه قلعهٔ «بیره» رسیدم در حوالی قصبه مسیب از رود فرات گذشتم وبه عزویه‌یعنی کربلا آمدم.

۱ـ اکنون‌دهکدهٔ ویرانه‌ایست در نزدیکی سامره.

۲ـ منظور ابوحنیفه‌نعمان‌بن ثابت‌پیشوای فرقهٔ حنفی از اهل‌تسنن‌است.

۳ـ پیشوای فرقه‌حنبلی از شعب‌تسنن.

۴ـ ابویوسف کرنی شاگردابوحنیفه ازپیشوایان بزرگ‌حنفی.

۵ـمنظور ابوعبدالله‌محمد اشیبانی شاگرد دیگر ابوحنیفه واز پیشوایان مشهور حنفی است.

۶ـ از انبیای بنی‌اسرائیل.

حضرت‌امام حسین‌ومشهد شهداء کربلا و حرشهید را زیارت کردم.

بعداز راه شفاثه ازطریق بادیه بسوی‌مشهد (نجف)روی‌آورده به حائره یعنی‌نجف رسیدم. مرقد حضرت آدم و نوح نبی و شمعون علیهم سلام و حضرت مرتضی‌علی رضی‌الله تعالی عنه را زیارت کردم و رهسپار کوفه شدم.

درکوفه مسجد ومحاریب[1] انبیاعلیهم‌السلام وسعادت‌خانه‌حضرت مرتضی علی و مقام قنبر و د'لد'ل را زیارت کردم . بعدبه قلعهٔ حسینیه آمدم . در اثنای راه مرقد حضرت ذی‌الکفل‌نبی بن‌هارون علیهماالسلام را نیز زیارت‌کردم. پس از آن به‌حله آمدم. درآنجا مقام صاحب‌الزمان امام محمد مهدی و امام عقیل برادر حضرت‌علی مرتضی‌و مسجدشمس‌زیارت‌شد. دوباره از جسرفرات گذشته به‌بغداد بازآمدم و به‌کشتی سوارشدم وسوی بصره براه افتادم. در راه‌مداین،طاق کسری وقصر شاه زنان را تماشا کردم. سلمان فارسی را زیارت نمودم. از تنگه عماره گذشتم از راه واسط به زکیه آمدم درآنجا مقام عزیرنبی علیه‌السلام را زیارت کردم. ازآنجا به‌قلعهٔ‌عجل رسیدم از آن جا از مقابل قلعهٔ مزرعه به قلعهٔ صدرالسویبه آمدم، بالأخره به‌شط بصره رسیدم‌ودر آخرماه صفرآن سال[2] وارد بصره شدم.

۱ــ میدانهای نبرد.

۲ــ سال ۹۶۱هجری قمری.

در بیان

احوالی که در ولایت بصره روی نمود

فردای آن روز به‌خدمت حضرت مصطفی پاشا رسیدم. فرمان شریف پادشاهی رانشان دادم. پانزده قطعه غدرغه راکه‌درآنجا موجود بود تحویل داد. کشتی‌ها را بازدید کردم. آنچه محتاج مرمت بود مشخص کردم‌و به‌قلفات[1] کشیدم. رئیسان[2] درمیان‌غنایمی که‌ازهرمز آورده بودند مقداری قومبار[3] پیدا کرده‌آوردند که برای ذخیره آب در کشتی ها بکار بردیم. مقدار کافی قنطاس[4] نیزساختیم. چون‌موسم دریانوردی هنوز دور بود پنج‌ماه درآنجا ماندیم.

دربصره مسجد علی،مقام حسن بصری و طلحه وزبیر و انس‌بن‌مالك وعبدالرحمن‌بن‌عوف‌وشهداء اصحاب رضوان‌الله‌تعالی‌علیهم‌اجمعین‌را زیارت کردیم.

درآن اوان اتفاقاًشبی در خواب دیدم که شمشیرم کندشده است. این را میدانستم که‌شیخ محی‌الدین‌عربی قدس سرّه ازحضرت رسالت‌پناهی روایت‌می کند که دیدن کندی‌شمشیر درخواب‌برشکست اصحاب‌دلالت‌داشته است.

۱ــ محل‌تعمیر و مرمت کشتی دربندر.

۲ــ افسران ارشد دریایی.

۳ــ نوعی لوازم دریانوردی.

۴ــ بشکه‌های بزرگ چوبی.

این روایت‌را که به‌یاد آوردم بسیار نگران‌شدم و ترسیدم. به‌حضرت رسول‌الله پناه بردم ودعا کردم و پیروزی‌لشکر اسلام[۱] راخواستارشدم.

در این موقع بود که از خواب بیدار شدم. شرح خواب خود را به‌کسی‌نگفتم اما تا مدتها غم و اضطراب‌آن خواب‌را در دل‌داشتم.

اتفاقاً حضرت مصطفی پاشا برای فتح قلعهٔ هویزه و سر کوب طائفهٔ اعراب مشعشع اراده فرمود . این حقیررا نیز بـرای اینکه از طرف علیان اوغلی[۲] به ولایت ضرری نرسد باپنج قطعه غدرغه بسوی جزایر[۳] فرستاد. سربازانی که‌ازلشکرمصردرکشتی‌هابودندبااین کشتی‌ها رفتند.

مقدرالهی آن بود که فتح‌قلعه میسر نشد. بیش‌ازصد نفر ازتفنگ‌اندازان خوب ما شهیدشدند. هرچندازاین واقعه بسیار دل افسرده شدم اما پیش خود فکر کردم کـه تعبیرآن خواب هولناك همین بوده است. دیگرنگرانی وترسم‌ازمیان رفت. اما معلوم است‌که با تدبیر نمی‌توان تقدیررا تغییرداد.

شیخی

اولاجق نسنه اولور چار و ناچار
کرك‌سن کوکلیلی کك‌طوت کرك‌طار[۴]

۱ـ منظور لشکر عثمانی است که باید در برابر پرتغالیها می‌جنگید.
۲ـ پسر«آلیون» فرمانده پرتغالی درخلیج فارس.
۳ـ حدود آبادان کنونی ودهانه شط‌العرب و جزیره خارك.
۴ـ معنی شعر«شیخی» چنین است:
آنچه شدنی‌است ناچارخواهدشد چه‌توازآن دلخوش‌باشی وچه دلتنگ.

بالاخره موسم دریا نوردی فرا رسید. پاشای مذکور یکی از کاردانان دریائی‌را که بنام ماهرشریف مشهور بود بایك«پرکنده»[1] یعنی گروهی ازسربازان را برای تجسس وتحقیق ازاوضاع واحوال بسوی هرمزفرستاد. آنها یك ماه درآن حوالی بودند وجویای حال شدند و خبردادند جزچهارقطعه کشتی کوچك‌از ناوهای‌کافر[2] چیزی وجودندارد که این ناوهانیز کشتی‌های فصلی هستند.

بدینقرار سربازان وملوانان‌را به‌کشتی‌ها سوار کردیم و ازبصره بسوی مصررونهادیم.

۱ـ کلمهٔ فارسی «پراکنده» به این صورت و به معنی واحدهای متفرقه نظامی بکارمیرفته است.

۲ـ منظورکشتی‌های جنگی پرتغالی‌هاست.

دربیان

آنچه در دریای هرمز روی داد

درهمین سال[1] روز اول ماه شعبان ازبندر بصره روانه شدیم. ماهرشریف‌بدستورپاشای بصره‌پیش‌ازما با«فرقتین»[2] به‌سوی‌هرمزحرکت کرده بود، از شط‌العرب از راه مهرزی به عبادان[3] رسیدیم. درآنجا مقام حضرت خضر علیه‌السلام را زیارت کردیم. سپس بدریای هرمز بادبان گشودیم. ازکناره «دوسپول»و«ششتر»[4] به جزیره محترمه[5] رسیدیم. درآنجا مقام امام محمد حنیفی بن حضرت علی وشهداءاصحاب رضی‌الله عنهم را زیارت کردیم.

ازمقابل بندرهای ولایت شیراز[6] گذشتیم به‌ریشهر[7] رسیدیم. در بر فارس[6] پیاده شدیم. حوالی‌شیرازوبرفارس را گشتیم.

۱ــ سال ۹۶۱ هجری‌قمری.

۲ــ ناوگان کوچکی‌ازچندکشتی‌جنگی‌که به زبان‌های‌اروپائی«فریگوت» میگفتند.

۳ــ آبادان‌امروز.

۴ــ منظور سواحل خوزستان حدود شهرهای «دزفول» و«شوشتر» امروز است .

۵ــ جزیره خارک.

۶ــ پیداست‌که سواحل بنام شهرهای معتبر نامیده میشدند.

۷ــ ظاهراً بندر بوشهراست.

بعد از آن باز به دریا آمدیم. در دریا به یك کاروان «جلبه»[1] برخوردیم.

ازاحوال‌دشمن‌پرس‌وجو کردیم. خبری‌نداشتند. بالاخره‌نزدیك احساء که‌آنرابنام‌دیگرهجرهم مینامندبه‌شهرقطیف رسیدیم که درسواحل برعرب است. درآنجا یك‌کشتی «شایت»[2] دیدیم وبازازاحـوال دشمن جویا شدیم. ایشان‌نیزخبری نداشتند.

سپس‌به بحرین رسیدیم. باحاکم‌آنجارئیس‌مراد[3] ملاقات‌کردیم. از او نیز جـویای احوال شدیم. او خبرداد که در حوالی بحرین کافر وجودندارد.

چه حکمت غریبی! در نـزدیکی بحرین غـواصان تقریباً هشت قولاج[4] درآب‌دریافرومی‌روند ودرته‌دریامشك‌هائی‌راکه باخودمی‌برند ازآب پرمیکنند وبالامی‌آیند. درآنجا آب ته‌دریا شیرین‌است. آن‌آب را به‌خدمت رئیس‌مراد می‌آورند. درایام تابستان این آب همیشه خنك ولطیف است ورئیس‌مراد ازآن‌آب‌می‌نوشد. برای خاطرنوازی ازآن آب برای این‌حقیرهم فرستاد. حقیقتاً آبی‌بسیارگوارا بود. البته‌برای قدرت حق تعالی‌حدوپایانی‌نیست. والله‌علی کل‌شیئ‌ءقدیر.

۱ــ کشتی‌های ماهیگیری.

۲ــ کشتی‌های غواصی.

۳ــ این حاکم ظاهراً ازافسران تابع سلطان عثمانی بوده است.

۴ــ هر«قولاج» بیش ازدومتر بوده است .

معنی «مرج‌البحرین یلتقیان»[۱] دربارهٔ همین محل گفته شده‌است. وجه‌تسمیهٔ این‌شهربنام «بحرین» هم به‌همین سبب است.

باری ازآنجاهم راه‌افتادیم و به‌جزیرهٔ قیس یعنی‌جزیرهٔ‌هرمزقدیم رفتیم . از آنجا به جزیرهٔ برخت رسیدیم. همچنین در دریای اخضر که قسمت شرقی دریای هرمز است به‌چند جزیره سرزدیم. درهیچ جا از کافرخبری نبود. بالاخره ازهرمزهم گذشتیم.

به شریف که ازبصره همراه ما شده بود رخصت داده شد که باز گردد. همراه اونامه‌ای برای مصطفی‌پاشا نوشتم وخبردادم که به‌صحت وسلامت ازهرمزعبور کردیم.

سپس ازسواحل جلفار و جادی ردّ شدیم. ازقصبه معـروف به کیمزاد و لیمه هم‌گذشتیم به نزدیکیهای شهرخورفکان رسیدیم.

روزچهلم بودکه درددریا بودیم یعنی روزدهم ماه‌رمضان مبارك. حوالی صبح ناگهان چهار فروندکشتی‌کوه پیکر کفـّارخاکسارازنوع «غراقه» وسه فروند «قالیون» بزرگ وشش‌فروند «قـراوله» پرتغالی و دوازده فروند «غراب» یعنی «قالیته»[۲] های ناوکش‌که مجموعاً بیست و پنج فروندکشتی‌های مختلف بود به ما حمله آوردند. ما نیزهمان دم به

۱ـ یعنی حدود دو دریا به یکدیگر میرسند . بطوری‌کـه ملاحظه میشود خلیج فـارس دو دریا به حساب آمده است. قسمت‌غربی‌آنرا بنام دریای هرمز وقسمت شرقی‌آنرا «دریای‌اخضر» نامیده‌شده‌است.

۲ـ نامهائی‌کـه آمده است اسامی انواع مختلف کشتی‌های جنگی آن زمانست.

تدارکات پرداختیم «تنته»[۱]ها را بالاکشیدیم. لنگرها راکشیدیم. آماده به‌جنگ توکل به عنایت حضرت حق وتوسل به همّت انبیای عظام و اولیای کرام کردیم. «فلاندره»[۲]ها رابه‌دکل زدیم وپرچم گشاده‌بامنتهای سعی‌وغیرت و گلبانگ محمدی[۳] جنگ را آغاز کردیم.

جنگ تـوپ و تفنگ چنان سخت درگرفت‌که توصیف نتوان کرد. با عنایت حق وکمك‌کردگاری یکی از فلیون‌های ایشان با توپ زده شد. آن‌کشتی درنزدیکی جزیرهٔ «فك‌الاسداد» واژگون و غرق شد وهمه سرنشینانش هلاك شدند.

مسیحی

غالبا گـور مـدی چشم انجم
بـو قـدر حـادثـهٔ عظمـائی
بیلمزم کیم نیجه تعبیر ایـده‌یـن
سکابـو واقـعـهٔ کبـرائـی[۴]

باری تاوقت نماز خفتن جنگ دوام داشت. بـالاخـره فانوس

۱ــ بادبانهای کوچك کشتی.

۲ــ پرچم‌های کوچك سه‌گوش که از علائم دریانوردیست و درکشتی‌ها بکارمیرود.

۳ــ اذان وبانگ الله اکبر وشهادتین.

۴ــ ترجمهٔ شعرچنین است:

شاید چشم انجم حادثه‌ای اینقدر عظیم ندیده باشد
نمیدانم چگونه توصیف‌کنم برای تو این واقعهٔ‌کبری را

قپودانی روشن شد. قپودان کافر ترسیده فرمان داد توپ تنبیه[1] شلیك کنند. کشتی‌های کافرستکان چرخاندند و به سوی هرمز رو برگرداندند و باسرعت فرار کردند.

درسایهٔ دولت پادشاه سعادت‌جاه بعنایت‌الله تعالی وحسن‌توفیقه بر کافرپیروزشدیم واعدای دین منهزم گشتند.

بالاخره تاریکی شب فرا رسید. سطح دریا آرام بود. در آن هنگام ناگهان باد موافق بشدت وزیدن گرفت. ما بادبانها راگشودیم و چون ساحل نزدیك بود تاصبح به موازات‌ساحل براه دریا ادامه‌دادیم. در طی راه چندین بار رگبارهای شدید باران بارید. آبها را از سطح کشتی‌ها پاك کردیم و کمی به‌وسط دریا رفتیم. دکل‌هارا پائین کشیدیم و براه خود ادامه دادیم.

فردای آن شب به‌شهرخورفکان رسیدیم. آب گرفتیم و بعدبطرف جنوب سکّان پیچاندیم. به شهر عمان ازولایت عمّان یعنی شهر شحار آمدیم. هفده روزپس از روزجنگ‌بود که دردریا می‌راندیم. روزبیست وششم رمضان که شب قدرمی‌شد طرفهای عصر به‌حوالی قلعه مسکت[2] و قلهات رسیدیم.

هنگام‌صبح ازبندر گاه مسکت «غورنه‌دورك‌اوغلاکتّوه کاپیتان»[3]

۱ـ توپ هشدار در دریا نوردی.

۲ـ نام‌مسقط درمتن‌کتاب به‌این‌صورت آمده است.

۳ـ ظاهراً نام فرمانده پرتغالی دربندرمسقط بوده است که باشکل ترکی نقل شده است.

بالشکری فزون ازحدّ بوسیله دوازده فروندکشتی وبیست‌ودو«غراب» که جمعاً سی‌وچهارفروند بودند به ماهجوم آوردند. برای خیره کردن چشم ما «مایستره»های خود را بالا کشیده و «تنته»ها را پهن کردند و با «قرولمها» و «چنبریلکن»[1] گشاده کشتی های خود را با فلاندرها زینت دادند.

مانیزبه‌کمك حضرت حق کمرهمت بسته آمادهٔ جنگ شدیم. کشتی‌هاشان به «غدرغه»های ما نزدیك شدند. جنگ سختی با توپ و تفنگ و حتی شمشیر درگرفت. چنان جنگی که وصف کردنی نیست. حتی دریچه‌های کوچك کشتی‌های جنگی‌را که مانند روزنه بود گشوده بودند واز آنجا نیزبسوی ماهجوم می‌آوردند. به غدرغه‌های ما آنقدر تیرزده بودندکه به شکل خارپشت درآمده بودند. گلوله‌های تفنگ هم مثل باران میریخت.

یتیم

طاشلری کولکلری کیم یغدرور

هربری در یاده دوکندی اولور[2]

یکی ازغدرغه‌های مارا باخمپارهٔ توپ سوزاندند اما به‌حکمت حق از غدرغه سوخته ما آتش به‌کشتی‌های ایشان گرفت. در نتیجه یك

۱ــ اسامی‌همه کلمات‌ونام بادبانها وآلات‌وادوات‌کشتی‌های جنگی‌است.

۲ــ معنی شعرچنین است:

آیاچه‌کسی این سنگها وکلوخ‌ها را می‌باراند؟

که هرکدام حتی برای دریا هم باری سنگین است.

غدرغه ازما وپنج غدرغه ازدشمن درنزدیکی ساحل واژگون شد وهمه غرق شدند.

سرنشینان کشتی‌هابه‌دریا افتادند وبسیاری‌هلاك شدند. يك کشتی دیگردشمن نیز که بادبانرا پائین کشیده وباپارو می‌رفت به‌ساحل خورد وشکست.

الغرض از هردوجانب بسیاری از ملاحان و پاروکشان از پا درآمدند و از پاروکشیدن بازماندند وطاقتشان طاق گشت. معهذا بالضروره لنگر کشیدیم. لنگرهارا ازطرف عقب کشتی‌ها آویزان کردیم و باز هم به جنگ ادامه دادیم. زورق‌ها را بروی دریا انداختیم . از رئیس‌های غدرغه‌های غرق شده علمشاه رئیس‌قره مصطفی، قلفات‌ممی وسردار کوکلی‌دُرزی، مصطفی‌بیك وچندتن دیگر از افسران مصری‌و ازگروه آلاتچی‌ها دویست نفر را از دریا گرفتیم. اما پاروکشان چون اغلب عرب بودند و شناگران ماهر بودند خودشان را با شنا به ساحل رساندند.

دراین وقت‌گروه بزرگی ازاعراب ازصحرای نجد آمده به‌اهل اسلام‌کمك‌کردند وآنهارا بطرف خشکی‌راه نمودند.

غراب‌های کافر که شکسته بودند نیزخوددرا به‌ساحل رساندنداما معلوم شدکه پاروکشان‌کافر از قوم عرب بودند که به مزدوری پارو می‌زدند وآنهانیزهمه به‌دیارعربستانرفتند.

خدا می‌داندچه‌جنگ‌عظیمی‌بودکه جنگهای‌مرحوم خیرالدین‌پاشا با«آندریه طوریه» و«جندال» به‌چنین شدت نبوده است.

بالاخره شب فرارسید. ما دوباره به‌خلیج هرمز بازگشتیم. بادی شدید وزیدن گرفت ماناوها را دوبدو درحال نیمه لنگر با طناب به‌هم بستیم. غراب‌ها را به‌ساحل کشاندیم و باسرنشینان که همه پریشان‌احوال بودند همراه‌غدرغه‌ها لنگر کشیدیم و آن‌شب را چاروناچار از برّعرب وسواحل دور شدیم. و بادبان گشاده خود را به دریای عمان یعنی بحر بی‌پایان افکندیم. عاقبت به برّجاش[1] ازولایت‌کرمان رسیدیم.

چون سواحل آن منطقه همه «یالی» و دریای بازبود یعنی بندر نداشت به‌موازات ساحل به‌راه خـود ادامه دادیم. در اثنای راه همیشه آلت افکنده عمق‌آب‌را اندازه گیری می کردیم ومی‌رفتیم.

دوسه‌روزی بدین منوال دریا را پیمودیم. بالاخره به‌کیچی‌مکران ازولایت مکران رسیدیم. چون‌شب نزدیك بود نتوانستیم به‌ساحل‌فرود آئیم .

آن شب را دردریا درنزدیکی‌ساحل‌گذراندیم تاچون صبح‌شد. تلاطم دریا سرنشینان را بسیار پریشان حـال می کرد بالاخره بـا هزار دشواری وبلا ومحنت فردای‌آنروز به‌بندر شهبا آمدیم. درآنجا یـك واحد «نوقاق» یعنی‌باصطلاح ما«پرکندهٔ‌لوند» بودکه زورق‌های‌نجات هم‌داشتند. دیده‌بانان ایشان که مارادیده بودندکسانی‌راپیش‌مافرستادند. وقتی که رسیدند وگفتیم که ما مسلمان هستیم به رئیس خود خبردادند.

رئیس ایشان به‌کشتی ماآمد. چون درکشتی‌های ما یك‌قطره هم آب آشامیدنی نمانده بود ومردم ما از تشنگی داشتند هلاك می‌شدند.

۱ــ بندرجاسك امروزی.

رئیس آنهامارابه آب راهنمائی کرد. در لشکر نیمه مردهٔ ماجان تازه‌دمید. آن روز را جشن گرفتیم زیرا ازپیدا کردن آب در آن حدود بسیار ناامید بودیم. آن رئیس باز هم مارا راهنمائی کرد تادر روز عید رمضان به بندری بنام گوادر رسیدیم.

مردم این بندراز قوم بلوچ بودند. پادشاهشان ملك جلال‌الدین پسر ملك‌دینار بود. حاکمی که ازطرف این پادشاه درگوادر بود ازرسیدن‌ما خبریافت وبه کشتی‌ما آمد. اخلاص وارادت خودرابه‌پادشاه سعادت‌جاه عرضه داشت و گفت چون ناوگان‌همایون به هرمز می‌آمدبوسیله‌پنجاه شصت کشتی کسانی را با ارزاق وخوراك فرستادیم اما وقتی کشتی‌های ما به هرمز رسید ناوگان همایون از آنجا رفته بود.[1] و بعد هم گفت ما برای هر گونه خدمت کمربسته وآماده‌ایم وهروقت ناوگان همایون به دریای هرمز بیاید البته خدمت خواهیم کرد. چون به فحوای «الأمور مرهونه باوقاتها» اینك درخدمت‌گزاری حاضریم.

مابوسیلهٔ اونامه‌ای برای ملك جلال‌الدین فرستادیم. بعدهم از او راهنمایانی‌خواستیم. او یك نفر«معلم»[2] ویك نفر«ربّان»[3] همراه ماکرد واخلاص وارادت خودرا نسبت به‌پادشاه سعادت‌جاه ابرازداشت.[4]

۱ــ اشاره به‌آمدن نیروی دریائی عثمانی به‌خلیج فارس وحوادث قبل‌از ماموریت سیدی علی‌رئیس (نویسنده کتاب) است که در مقدمه کتاب ازآن سخن رفته است.

۲ــ معلم دراینجا به معنی ارتفاع شناس دریائی‌است.

۳ــ آب شناس و راهنمای دریائی.

۴ــ مسلمانان‌آن نواحی که بیشترسنی‌مذهب هستند سلطان عثمانی‌راخلیفه مسلمانان میشمردند وبه‌او ارادت و اخلاص میورزیدند.

در بیان

حوادثی که دریا بار[1] هندروی داد

به عنایت حق توکل کردیم. ازبندر گوادر به دریای هند یعنی بحر محیط بادبان گشادیم. تاچندی باد موافق وزید ومابسوی یمن روانه بودیم[2]. وبا خود می گفتیم:

فجاتی

صالدم انکینه کوکل زورقینی شاه او کره

به دیپه تولسه کرك ابده لم الله او کره[3]

چند روزی در دریا راندیم. از حدود «راس الحدّ» گذشتیم. به مقابل ظفار و شحر رسیدیم. در این هنگام از طرف مقابل یعنی از سمت

۱ـ کلمه «دریا بار» به همین صورت درمتن کتاب به معنی پهنهٔ دریا بکار رفته است.

۲ـ این کشتی‌ها بسوی بندر سوئز در دریای سرخ بازمی‌گشتند و به‌این جهت بطرف یمن می‌رفتند.

۳ـ معنی شعر چنین است:

ای شاه، زورق دل را به‌دریای بیکران افکندم

هرچه پیش آید خوش آید وخواهم گفت خواست خداست

مغرب طوفانی که بنام «طوفان فیل» مشهور است فرا رسید. مادماغهٔ کشتی‌ها را به‌طرف طوفان کردیم. شدت باد بقدری بود که نه فقط باز کردن بادبانهای بزرگ امکان نداشت حتی «ترنکته»[1] هارا نیز نمی‌توانستیم گشود. باخود می‌گفتیم:

یتیم

بر بحر دوشدی کشتیء دل یوق کناره هیچ

بـر بادبانی راست دکل روزکاره هیچ[2]

طوفان وبادچنان تندبود که مجال گشودن چشم نبودتاچه‌رسد به بادبان. آن موج تلاطم که درآن دریا دیدم به عظمتی بودکـه امـواج متلاطم وطوفانهائی که‌دردریای مغرب[3] دیده بودم‌دربرابرآن‌چون‌ذرات دربرابرقلل‌جبال می‌نمود ویا چون قطره‌ای در مقابل موج دریا هرگز نمی‌توانستیم روز را از شب تشخیص دهیم. کشتی‌های ما بسیار زبون شدند. ازبارکشتی‌هاهرچه سنگین بود به‌دریا افکندیم.

مفهوم این‌شعررا بخاطرمی‌آوردم که:

۱ـ بادبانهای کوچك کشتی.

۲ـ معنی‌شعرچنین است:

کشتی دل به‌دریائی افتاد که کناره ندارد

وهیچ کشتی باباد‌آن موافق نمی‌آید

۳ـ دریای مدیترانه.

حافظ

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین حایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها

الحاصل. چاروناچار بەوزش باد روزگار تابع شدیم و بەقضای الهی‌رضا دادیم. بەعنایت حق توکل کردیم و به همت انبیای عظام و اولیای کرام توسل‌جستیم.

گاهگاه برای تسکین خاطرغمگین این‌شعررا می‌خواندم:

یتیم

دوشمه انکین غمه فورتنه چقدر صاورلور
ساکن فلك رضا اول کورینجه قرالر[1]

وگاهی دل محزون را بااین شعرتسلی‌می‌دادم و می‌گفتم

لمؤلفه

ای کوکل کل دوشمه غم‌گردابنه دریادل اول
برکی‌کوناسسون‌صاورسون‌بویله‌قالمزروزگار[2]

۱ـ معنی شعراینست:
خوددرا به دریای غم مسپار، طوفان می‌خیزد ولرو می‌نشیند
به‌کشتی رضا بنشین، مسلماً خشکی‌را خواهی‌دید بدینسان نمی‌ماند.
۲ـ معنی‌شعراینست:
ای دل به‌گرداب غم میفت، دریا دل شو
بادیك دو روزی می‌وزد، موج می‌خیزد اما بدینسان نمی‌ماند.

بدین منوال ده روزی در دریا بارهند با طوفان و باران‌های تند دست بگریبان بودیم، چنانکه مادر وفرزند هم یکدیگر را نمی‌شناختند ودوست روی‌دوست‌را نمی‌دید. به‌همراهان که در کشتی‌بودند دلگرمی و نصیحت‌می‌دادم و چندی بعد گفتم همه به «سوبورغه»[1] آماده باشید. اماچشم بصیرت بگشائید. انشاءالله انجام کارخیراست.

درآن هنگام درردریا ماهی‌های بزرگ بطول دوغدرغه بلکه‌زیاده دیده شد. معلّم[2]ها گفتند مبارك است، نترسید. به ساحل نزدیك هستیم دراینجا جذرومد دریا وجود دارد واینها علامت بروزجذراست.

چندی بعد به حوالی خلیج کوچك جکده رسیدم. در آنجا فرس‌البحر[3] مارهای بزرگ دریائی و لاك پشت‌های فراوان دیدیم که براثر طوفان مثل خرمن روی هم ریخته و «رشتهٔ‌بحری[4]» بهم پیچیده دیدیم.

کمی بعد رنگ دریا تغییریافت وروبسفیدی‌گذاشت. معلم‌ها که این‌احوال را دیدند فریاد برآوردند که به‌گرداب دریای هند می‌افتیم. این گرداب‌ها افسانه‌های بی‌اساس نیست. یکی‌ازآنها در سواحل حبشه درحوالی گردفون ودیگری‌درسواحل سند حوالی‌خلیج جگد می‌باشد.

درکتب دریانوردی نوشته‌اند وذکرکرده‌اند که اگرکشتی به‌این

۱ــ به‌آب پریدن به‌هنگام خطر.

۲ــ راهنمای دریائی که امیربلوچستان همراه کرده‌بود.

۳ــ اسب دریائی.

۴ــ نوعی‌ماهی وآبزی است که بشکل طناب می‌باشد.

گردابها بیفتد خلاصی امکان ندارد. ما بگفته معلمها دست بکار شدیم. «اسقندیل»[۱] افکندیم. جائی به ژرفای پنج قولاج[۲] پیدا کردیم. فوراً بادبانهای وسطی را فرودآوردیم. دکل‌را پیچاندیم و هرچه ممکن بود «اورسه»[۳] را بالاکشیدیم وراست‌کردیم. زنجیرهارا محکم بستیم. آن روز و آن شب «فورسه» بکاربردیم. بالاخره به‌عنایت حق زمان جذر فرارسید. بادهم ازشدت‌افتاد و آرام‌گرفت وتنهابه‌اندازهٔ‌دمیدن‌بادبانهای کوچك‌می‌وزید.

سحری

وجودك زورقن صال بحرعشقه روزکارکدر
خدانکدراو کرمق صانمه‌ای‌دل‌روزکارکدر[۴]

فردای آنروز، علی‌الصباح «ماینه»[۵] کردیم. بادبانها را پائین کشیدیم. یك نفراز «درك»[۶]های تیزبین‌را به بالای بلندترین دکل کشتی فرستادیم. اوجا پای خودرا محکم‌ساخت و بلند شد وبه اطراف نگاه

۱ــ آلت عمق یاب دریائی.
۲ــ واحد طول که بیش ازدومتر بوده است‌به اندازهٔ دوبازوی‌گشاده.
۳ــ بادبانهای‌کوچك طرفی درکشتی‌های‌بادی.
۴ــ معنی شعرچنین است.
زورق وجود خودرا به دریای عشق افکن
ای‌دل مپندار که حکم باناخداست. حکم باباداست.
۵ــ دماغه‌کشتی‌را روبه‌بادکردن.
۶ــ روغن کار کشتی.

کرد. از دور بت خانه‌ای را تشخیص داد که درمرز ولایت جامهر بود. فوراً او را پائین آوردیم وبادبانها را بالا کشیدیم. از مقابل فورمیان و منگلور[۱] گذشتیم. به‌حوالی سومنات [۲] رسیدیم. پس ازعبور ازآن‌حدود به‌نزدیکی‌های بندر دیو رسیدیم. چون این‌بندر در دست کافر[۳] بود از بیم خطربادبانهارا پائین کشیدیم که دیده‌نشویم وازآنجا از دور با پارو گذشتیم. هرچه پیش‌می‌رفتیم وزش بادشدیدترمی‌شدبطوریکه‌نگاهداری ومیزان‌کردن سکّان‌کشتی را مشکل می‌ساخت. ناچارتیرهای چوبی بزرگ را باطنابها به فرمان سکّان بستیم وبانیروی‌چهارنفری برفرمان کشتی مسلط شدیم.

باد چنان‌سخت‌میوزید که‌کسی نمی‌توانست برروی عرشهٔ کشتی بایستد وهیچ‌کس نمی‌توانست ازاین سر کشتی تاآن سربرود. ازشدت سروصدای‌چهارمیخ‌ها[۴] ناوبانان نمی‌توانستند صدای‌یکدیگررا بشنوند فقط آلت‌چی‌ها باکمك علائم واشارات باهم حرف میزدند وبیکدیگر خبرمی‌رساندند. رئیس‌ها و بادبان‌داران نمی‌توانستند حتی دراطاقهای خود سرپا بایستند. هرچه در عرشه وسطحهٔ کشتی‌بود به‌انبار برده شد.

۱ـ شهرهای ساحل غربی‌هند جنوبی درایالت میسور.

۲ـ این سومنات غیراز شهرسومنات درشمال غربی‌هند است.

۳ـ منظور پرتغالی‌هاست که از همانزمان تاچندسال پس از استقلال هند بنادر «دیو» و «دامان» وناحیهٔ «گوا» درسواحل‌غربی هندرا درتصرف داشتند و سرانجام هند مستقل آنها راآزاد ساخت.

۴ـ چوبهائی که به‌دسته پاروهای بزرگ وصل‌می‌شود وبرای‌پارو کشیدن به‌کارمیرود.

تخته‌ها وچوبهای یدکی که برای تعمیرات برروی سطحه چیده‌شده بود همه را بادبرد.

الغرض، آنروز مثالی از قیامت‌بود. آخرالامردردیارهندوستان به‌ولایت‌گجرات رسیدیم اما نمی‌دانستیم که درکجا هستیم. ناگاه معلمان فریاد برآوردند که «چاتلاق‌دوکندی»[۲] درمقابل هست غافل نشوید.

لنگرهارا آویختیم وبا لنگرنیمه‌آویزان‌می‌رفتیم. با اینهمه‌خرپشتهٔ کشتی‌محکم به صخرهٔ زیرآبی خورد و احتمال غرق شدن بود. نظم حرکت پاروکشان آشفته شده بود. همهٔ سرنشینان لباس‌ها را کندند. بعضی‌ها چلیك و بعضی‌ها مشك بادکرده و بعضی‌ها حلقه‌های شنا را برداشتند و آماده شدند. همه با هم حلال جوئی کردیم. این حقیر نیز لخت شدم. بنده‌ها و غلامانی که داشتم همه را آزاد ساختم و صد لیره طلای فلوری برای فقرای مکه شرفهاالله نذرکردم.

بالاخره یکی‌ازلنگرها درقسمت اتصال به حلقه ودیگری‌ازخود حلقه شکست. دولنگر دیگر که یدك داشتیم بستیم و باکمال احتیاط به راه ادامه دادیم. کمی که ازمحل صخره‌ها دور و خلاص شدیم معلم‌ها گفتند که این موضع که درآن افتادیم صخره لاخ دریائی‌است‌میان دیو و دمن کشتی که به اینجا بیفتد هلاکش قطعی است و خلاصی ندارد. و گفتندباید بادبان‌کشید وبه‌سرعت ازنزدیك‌کفار گذشت.

این‌حقیرزمان‌جذرومّدراحساب کردم. جریان‌دریائی راسنجیدم. سمت‌سیرباد را مشخص کردم تاموقعیت‌خود را نسبت به‌ساحل‌به‌درستی

۲ــ صخره‌های بزرگ سنگی که درزیرسطح آب دریاهاست.

معلوم کنم. از کلام قدیم وفرقان عظیم[۱] تفأل زدم. پاسخ آمد که «ساکن بودن بهتراست». سپس به آب‌انبارهای کشتی‌سرکشی کردم. در هر انبار مقدار کافی آب بود. برای سبك کردن کشتی‌ها دست به‌کارشدیم مقداری ازآبهای ذخیره را کشیدیم. آنوقت هوا نیز کمی موافق آمد.

وقتی که به‌حدود بندر دمن در ولایت گجرات از دیار هندوستان رسیدیم تقریباً به‌اندازهٔ دومیل از ساحل فاصله داشتیم. کشتی‌های دیگر ما نیزآنجابودند ولی بعضی ازغدرغه‌هاکه به‌سمت ساحل رفته بودند بسیارپریشان حال‌شده بودند. زورق‌های خلاصی‌وچلیك‌هاشان را دریا از دستشان گرفته بود. و توانسته بودند باکمك مدّ خود را خلاص کنند.

الغرض ما با لنگرآویزان می‌رفتیم. پنج شبانه روز پیاپی باران بی‌حد بارید وطوفان روی داد زیراآن هنگام فصل برصاد[۲] هندوستان بود. ماچه می‌توانستیم کرد؟ از دست ماچه برمی‌آمد؟ مثل مشهوراست که «هرچه‌آسمان ببارد زمین قبول‌دارد».

درآن ایام نه‌هنگام روز ازآفتاب خبری بود ونه‌شب ازستارگان اثری. روز وشب‌قطب‌نماوساعت را درپیش‌رو داشتیم ومراقب‌بودیم. هرکس غرق دریای حیرت و مستغرق بحرمحنت بود. همه از زندگی دست شسته منتظرمرگ نشسته بودیم و با این بیت دل غمگین را تسلی می‌دادیم.

۱ــ قرآن.

۲ــ فصل بارانهای موسمی هندکه دراواسط تابستان ایران‌شروع میشود.

آفتابی

آفتابی،دوغه دولت کنشی بر کون اوله

حق تعالی قولینی قهرایله دایم‌قراماز[۱]

به‌حکمت خداوندی، سه کشتی‌دیگرما که بالنگرآویزان حرکت می‌کردند هرچند از یك طرف کج شده بودند براه ادامه می‌دادند و سرنشینان‌آنهابزبان حال میگفتند.

حافظ

کشتی شکسته‌گانیم ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینیم آن یار آشنا را[۲]

عرض نیاز به بارگاه خدای بی‌نیاز می‌کردند. الحمدلله والمنه همگی‌صحیح وسالم به‌ساحل رسیده خلاص یافتند.

۱ــ معنی شعرچنین است.

آفتابی، روزی که دولت طلوع می‌کند

حق‌تعالی همیشه بربنده‌اش قهرنمی‌گیرد.

۲ــ این بیت حافظ درمتن‌کتاب بههمین صورت آمده است.

در بیان
احوالی که در ولایت گجرات روی‌داد

به عنایت حضرت حق‌تعالی پنج روزبعد ازشدت وزش بادکاسته شد. بادموافق وزید. دریاساکت‌شد. توپهاودیگراسباب کشتی‌هائی که شکسته شده‌بودبه‌کنارآوردیم ونزد ملك‌اسد حاکم قلعهٔ دمن که‌ازطرف سلطان احمد پادشاه گجرات در آنجا حکومت داشت امانت گذاشتیم. ازآنجا بوسیلهٔ چند «جون» یعنی کشتی‌های کوچك موسمی ساحلی که عازم کلیکوت بودند حرکت کردیم. ناخدایان آن‌ها به‌کشتی‌ما آمدند و گفتند سامری پادشاه‌کلیکوت به پادشاه سعادت جاه اطاعت وانقیاددارد واضافه کردندکه ماهم روز وشب باکافران پرتغالی درجنگ هستیم.

ازمعلم‌هائی که همراه مابودند، معلم علی که ازاهل آن ولایت‌بود به‌ناخدایان‌سامری گفت‌ناوگان‌همایون ان‌شاءالله‌عنقریب ازمصرمی‌رسد واین دیاررا ازدست‌کافرخلاص‌می‌کند. شمابهادر و دلیرباشید. نامه‌ای هم به‌همین مضمون برای سامری پادشاه کلیکوت نوشتند و فرستادند.

چندی بعد ملك‌اسد حاکم قلعه برای این حقیرخبرفرستاد و گفت ناوگان‌کافرعنقریب به‌این حوالی‌می‌رسد غافل مباشید وسعی کنیدخود را به قلعهٔ سرت برسانید. کارکنان‌کشتی‌های ما چون این خبررا شنیدند بعضی‌ها همانجا ماندند وبخدمت ملك‌اسد پیوستند وبعضی‌نیز گفتند:

یتیم

صو یی‌باردقده دیمشلر کمی‌یی کاغذ ده
بیزدن‌اول بوجهان سیرن‌ایدن اهل‌وقوف
عالم بری قویوب بحر هوا سنده یلان
بوعلی‌ایسه آنك عقلینه ادراکنه یوف[1]

آنها زورق‌ها را پائین‌آورده خود را به‌ساحل رساندند تا ازراه خشکی عازم قلعه سرت[2] شوند. از اتباع این حقیر کسانیکه درکشتی‌ها ماندند باهم ازراه دریا به‌سوی قلعه سرت حرکت کردیم.

برای هر کشتی یك راهنما گرفتیم وبا هزارویك زحمت ومشقت با بادبان وپارو پیش‌می‌رفتیم.دراثنای راه آغاحمزه کوتوال سرت با یك فروند غراب رسید و نامه‌ای از عمادالملك‌وزیر اعظم سلطان‌احمد فرمانروای گجرات آورد که در آن گفته می‌شد: کافرجمعیت زیاد دارد و دمن حفاظ وپناهگاهی ندارد. غافل نباشید و به قلعه سرت بیائید.

ماخودقبلا همین فکررا کرده‌بودیم. الغرض‌پنج روزدرخودکاری که نواحی کم‌عمق دریاست می‌راندیم. به‌هنگام مدّ پیش می‌رفتیم و به

۱ــ معنی‌شعر اینست:
ازاهل وقوف آنانکه پیش‌ازماجهان راگذراندند
آب را درخم وکشتی را روی کاغذ می‌دیدند
کسی که عالم خشکی را بگذارد وبه دریا برود
اگر بوعلی هم باشد باید به‌عقل وادراکش خندید

۲ــ سرت یا «سورت» بندرعمدهٔ گجرات است که به مسافت‌زیادی بالاتر از بمبئی کنونی واقع شده است.

هنگام جذر لنگرمی‌انداختیم وباهزاران محنت و بلا بالاخره به عنایت حضرت حق سه ماه تمام پس از حرکت از بصره به قلعه سرت ولایت گجرات رسیدیم.

وقتی داخل قلعه شدیم اهل اسلام مسرور وشادان شدند و گفتند شما خضر نجات ما هستید. به هنگام آشوب ولایت گجرات بیاری ما رسیده‌اید. اگرچه ازدوران نوح تاکنون دربن دریا چنین طوفانی روی نداده اما اززمان آدم تاامروز از دیار روم هیچ کشتی به‌دیار هند نیامد. که چنین فرمانده وناخدای عالم وماهری در علم دریا داشته باشد.

امیداست که‌ان‌شاءالله الرحمن عن‌قریب‌الزمان ولایت گجرات‌به تحت حمایت ممالك علیه عثمانیه درآید و بنادر هند از دست کفّار خاکسار رهائی یابد.

درآنجادانستیم که پس‌ازوفات پادشاه سابق گجرات سلطان بهادر جوانی دوازده ساله بنام سلطان احمد از خویشاوندان اوبعنوان پادشاه گجرات برتخت نشسته مراسم جلوس به‌عمل‌آورده ولشکرازاواطاعت کرده‌اند. اما یکی ازخان‌های بزرگ به‌نام ناصرالملك سلطنت او را قبول نکرده چتربرافراشته[1] وبه‌ادعای پادشاهی قیام‌کرده سپاهی انبوه گردآورده، قلعهٔ بروج را متصرف گشته، باکفاربدفعال‌که درکره بودند ارتباط برقرارساخته، به‌فرمانده‌ایشان‌نامه‌نوشته،کس‌فرستاده، همدست شده و گفته تمام بنادر گجرات هند یعنی دمن ، سرت ، بروج ، کنبایه

۱ــ درهند وبعضی نواحی دیگرچترافراشتن علامت حکمرانی وسلطنت بوده وهست .

سومنات، منگلور و فورمیان از آن شماباشد قسمت درونی خشکی‌ازآن من. سلطان احمد هم لشکرکشیده وبه‌قلعه بروج هجــوم برده و جنگی بزرگ آغاز شده بودکــه خبررسیدن ما پخش شد. به این جهت کس فرستاد وازماکمك خــواست. ما هم دویست نفرافراد توپچی وتفنگ انداز ازهمراهان خود را فرستادیم به بروج رفتند.

سه‌روزبعد فرماندهان وقپودان‌های‌کافربنامهای‌کوه، دیو، شیول، بسایی و پره‌ودور با هفت‌فروند «قالیون» وهشتاد فروند «غراب» فرا- رسیدند. چون ازبودن ما درآنجا باخبرگشتند. برای‌جنگ باما آماده شدند. ماکه به ساحل رسیده بودیم سنگرها وپناهگاههای جنگی‌ترتیب دادیم. چادرهای اردو را برافراشتیم و مــدت دو ماه روز وشب آمادهٔ جنگ بودیم.

آن ناصــرالملك ظالم‌که باکافر همدست شده بــود برای هلاك ساختن من چاره‌اندیشی‌کرده بــود. چندتن ازفدائیان خــود را باپول فریفته برای‌کشتن من شبانه به چــادرهای اردوگاه مــا فرستاده بود اما کشیکچی‌ها وپاسداران ماخبرشدند و آن فدائیان ناچار گریختند. بعد به زهرآلودن خوراك من‌کوشید اما حسین‌آغا کوتوال قلعه سرت ازاین مطلب خبرشد وبه‌این حقیرهشدار دادکه احتیاط‌کنم.

به عنایت حضرت حق ناصرالملك هیچگــونــه‌کامیابی نیافت. سلطان‌احمد قلعهٔ بروج را فتح‌کرد. خداوند خان و جهانگیرخان را باچند زنجیرفیل ومقداری‌لشکربه قلعهٔ سرت فرستاد وخودش‌به‌سوی احمدآباد رفت. درآنجا جوان دیگری‌که اوهم سلطان احمد نام داشت وازاقوام

سلطان بهادر بود یاغی‌شده چتر برافراشته بود. چون سلطان احمد به‌آنجا رسید جنگی بزرگ درگرفت. سلطان احمد یاغی شکست‌یافت. خودش مجروح گشت وفرار کرد وازخان‌های او حسن‌خان اسیر شد.

سلطان احمد فاتح دوباره برتخت نشست. ناصرالملك هم ازین غم هلاك شد و به‌این شکل آشوب و فسادگجرات خاتمه یافت.

چون کافر ازین احوالات خبریافت یك نفر ایلچی پیش خداوندخان فرستاده گفت: ما با شما سرجنگ نداریم. مقصود ما به‌دست آوردن قپودان مصر است. و خواست که این‌حقیررا به ایشان تحویل دهند. منسوبان خداوندخان گفتند ما نمی‌توانیم اورا به‌شماتحویل‌دهیم.

کسانی که زیرفرمان این‌حقیربودند خواستند ایلچی را بکشند اما حقیرمانع شدم و گفتم: ما درسرزمین پادشاه دیگری هستیم. نباید دخالتی‌بکنیم وباید منتظربمانیم وببینیم کاربه کجا می کشد و گفتم

نجاتی

هله درد و بلایه صبر ایده لم کوره لم عاقبت خدا نیلر[۱]

متأسفانه‌یکی‌ازآلاتچی‌ها که درکشتی من‌خدمت می کرد وکافر[۲] بودگریخته به«غراب» ایلچی‌رفته و گفته بود ازاحوالات‌ایشان(یعنی‌ما)

۱ــ معنی‌شعراینست:

بیا با درد و بلا صبرکنیم ببینیم عاقبت خدا چه می‌کند

۲ــ درکشتی‌های عثمانی‌خدمهٔ غیرمسلمان هم بودند که گاهی به‌درجات بالا نیزمی‌رسیدند.

اطلاع دارد. پس‌ازعید[۱] ازاینجا خواهند رفت و تعهد می‌کنم که او (یعنی من) را دستگیر سازم.

لشکریان‌من که ازاین امرخبریافت به کشتی ایلچی حمله برده آن کافرفراری را گرفتند و آوردند. چون ایلچی کافر و آن کافران زبان‌این کافر فراری را نمی‌دانستند نتوانسته‌بود منظورخود را به‌آنها بفهماند. فراری درمقابل قلعه پیش چشم ایلچی به سیاست رسید[۲] وایلچی ازاین منظره سخت هراسان شد.

درآن ولایت درختی‌هست بنام درخت «تاری»[۳] ازنوع نخل خرما. بهرشاخ آن درخت کوزه‌ای می‌آویزند ونوك شاخه را بریده درون کوزه می‌کنند. از بریدگی شاخه مایعی بدرون کوزه می‌چکد به رنگ عرق که دراندك زمانی در حرارت آفتاب تخمیرگشته شرابی عجیب می‌شود. به‌این ترتیب زیرهردرخت بخودی‌خود میخانه‌ایست. مردم زیراین درخت‌ها جمع می‌شوند وبه‌عیش ونوش‌می‌پردازند.

اتفاقاً ازافراد لشکرماچندتن اهل‌فساد درآنجا جمع شدند واز همین شراب خورده باهم عهد و پیمان بستند که به هنگام نمازخفتن سرداران وفرماندهان خود را بکشند.

یکی آن نگون‌بختان که یغمور نام داشت، هنگام نمازخفتن‌خنجر

۱ــ منظور«عیدقربان» ذیحجهٔ سال ۹۶۱ هجری‌است.

۲ــ با بریدن سراعدامش کردند.

۳ــ این درخت «نارگیل» است وبه‌اشتباه «تاری» ثبت‌شده.

کشیده به حسین‌آغا سردار چراکسه [1] حمله برد. بعضی از همقطاران خواستند اورا بگیرند. اودونفررا مجروح‌ساخت ویکی‌ازدلیران ما به‌نام حاجی‌ممی راکشت . بالاخره افراد لشکر ما به‌آن حرامزاده حمله بردند واورا دستگیر کرده نزد من آوردند و گفتند حق این حرامزاده را بده .

گفتم اینجا ملك پادشاه بیگانه است. فرمان ما در اینجا جاری نیست. اورا نگاه‌دارید و منتظر بمانید فردا صبح به حکام محلی اطلاع می‌دهیم ببینیم چه می گویند.

گفتند فرمان پادشاه ما درهمه‌جا جاری‌است. توسردار ماهستی. امرشرع هرچه هست‌حکم بده، ماحق اورا می‌پردازیم وآیهٔ قصاص‌را ازقرآن خواندند و گفتند که برای قصاص حاجی‌ممی باید او راکشت. من‌هم ناچارموافقت کردم واورا درهمانجا کشتند. اشراردیگرچون‌این حال را دیدند عبرت گرفتند وآرام شدند. در حقیقت مفهوم آیهٔ «ولکم فی‌القصاص حیات» نمایان شد. سرکرده‌های کافر نیز ازشنیدن خبراین احوال عبرت گرفتند. ایلچی کافرهم فوراً عرابه‌ای گرفت و به خدمت سلطان احمد رهسپارشد.

ازطرف‌دیگرخداوند خان به‌هریك‌ازافرادلشکرمانسبت به‌پایه‌شان

۱ــ قسمتی ازمصریان که درنیروی عثمانی خدمت میکردند واز«ممالیك» بودند.

پنجاه یاشصت آقچه[1] پول «علوفه[2]» داد. عادل‌خان هم به افراد لشکری که دربروج بودند حق علوفه‌ای پرداخت.

درمیان لشکریان ما کسانی فتنه می‌انگیختند ومی گفتند نزدیك دو سال است علــوفهٔ ما نرسیده، از زاد وتوشهٔ ما چیزی نمانده، آلات و ملزومات کشتی‌ها از بین‌رفته، خود کشتی‌ها نیز کهنه و خراب شده و با این حالات رفتن ما به مصر[3] ممکن نخواهد بــود. بعضی ازایشان هم بزبان‌حال می گفتند:

شیخ سعدی

بــه دریــا در منافــع بی شمار است
اگرخواهی سلامت درکنار است[4]

برخی نیز می‌گفتند:

یتیم

گر فلك فلك عاقلمیدر اول اختیار ایلــه دریــا سفرن[5]

۱ــ واحد پول نقره قدیمی.

۲ــ حقوق‌سربازان وافراد لشکربنام پول علوفه‌داده می‌شد. امروزهم در ترکیه این اصطلاح مرسوم است.

۳ــ سربازان وملوانان ازافراد پادگان مصربودند وقراربود به مصر باز گردند.

۴ــ بیت سعدی درمتن بههمین‌صورت آمده است.

۵ــ معنی‌شعرچنین است:
اگرعاقل هستی‌فقط‌وقتی کشتی فلك دردست‌توست سفردریارا درپیش‌گیر

عاقبت‌الامر اغلب‌ایشان ترجیح دادند که در ولایت گجرات بمانند وبه خدمت حکام آنجا پیوندند. چون کشتی‌ها خالی ماند اسباب و اسلحه وبراق‌ها را در قلعه سرت به خداوندخان تحویل‌دادیم واو تعهد کرد که بهای آنها را به انبار دولت علیه ارسال‌دارد. برای آنها از خداوندخان و عادل‌خان هردوقبض گرفته شد.

ازبندگان پادشاه سعادت جاه که حلال خوارنان ونمک‌پادشاه و تابع این فقیربودند مصطفی‌آغا کتخدای ینگیچریان مصروعلی‌آغا سردار تفنگچیان وچندتن از بلوك باشیان[1] ودیگرافسران ناوگان وحدودپنجاه تن ازهمقطاران دیگرتوکل به‌خدا گفته

شیخ نظامی

ان مع‌العسر چویسرش قفاست   شاد بر آنم که کلام خداست[2]

مدلول شعر را در نظرگرفته روز اول محرم الحرام سال نهصدو شصت ودوهجری به‌سوی احمدآباد [3] رهسپار شدیم.

پس ازچند روز به بروج رسیدیم وچندروزبعد ازآنجا به بلودر آمدیم سپس ازآنجا ازراه چامپانر روانه شدیم.

درطول راه درختان عجیب وغریبی دیدیم که هر یك به‌آسمان سر کشیده بودند.

۱ــ این کلمات که برای اشخاص به‌کاررفته درکتاب همه‌بهمین صورت است ودرجات نظامی بوده است.

۲ ــ بیت نظامی درمتن کتاب بهمین صورت آمده‌است.

۳ــ احمدآباد اکنون مرکز ایالت گجرات هند واز مراکزعمدهٔ صنایع بافندگی‌هند است.

شب پره‌های خفاش[1] عجیب روی درختان نشسته بودند که فاصلهٔ میان دوبالشان بیش ازچهارده‌وجب بود. درهردرخت آنقدر از این‌پرندگان بودند که به حساب نمی‌آید. این درخت‌ها پس از بالارفتن و شاخه کردن، ازشاخه‌هاشان ریشه‌های تازه فرود می‌آید و به‌زمین می‌نشیند و به این ترتیب درخت وسعت می‌یابد و درختهای تازه پیدا می‌شود به‌طوریکه ازیك درخت ده وبیست وحتی بیش ازبیست درخت جدید بوجود می‌آید. این درخت را در آن حوالی درخت «طوبی»[2] می‌نامند و درسایهٔ آن درخت‌ها چند هزار کس می‌توانند استراحت کنند.

در این راه غیر از «زقوم»[3] چیز دیگری دیده نمی‌شود.

در گجرات طوطی‌ها آنقدر زیادند که به‌تصور نمی‌آید. همچنین آنجا سرزمین‌میمون‌هاست. هرروز در هرجا که اقامت می کردیم ازهر طرف هزاران میمون در اطراف ما جمع می‌شدند. اغلبشان بچه‌هاشان را درآغوش یا روی‌دست گرفته می‌آمدند ومارا تماشا می کردند. هر-کدامشان کارهای‌شگفت‌انگیز انجام می‌دادند. گوئی داستان جهانشاه[4] را مجسم‌می کردند ومی‌خواستندبفهمانند که درمیان‌ایشان کسی اولویت و حکمرانی ندارد وهمه‌آزاد وبرابر زندگی می کنند. وقتی شب فرا-

۱ـ کرکس‌های لاشخوار را که در هند زیاد هستند و همه جا بچشم می‌خورند به این اسم نامیده است.

۲ـ درخت بانیان درهند معروف‌است. بزرگترین این درخت‌ها درباغ نباتات شهر کلکته است که چند کیلومترمربع زمین را پوشانده است.

۳ـ نوعی خربزه بدمزه و تلخ که حنظل هم نامیده می‌شود.

۴ـ سومین امیرازسلسلهٔ ترکمانان قره قویونلو.

می‌رسید وهوا تاریك می‌شد همهٔ میموتها به جاهای خود بازمی گشتند.

الحاصل با هزاران رنج و محنت به محمود آباد رسیدیم که از آنجا تا احمدآباد پایتخت گجرات را پانزده روزه طی کردیم. دراین شهر باپادشاه و عمادالملك وزیروسایرخوانین وسرآمدان گجرات ملاقات کردیم. پیشکش فقیرانه‌ای به‌خدمت سلطان‌احمد تقدیم‌داشتیم. پادشاه، مارا به‌انواع نوازش وعنایات سرافراز گردانید وارادت‌واخلاص‌خود را نسبت به پادشاه عالم‌پناه[1] بیان داشت وکمال انقیاد واطاعت‌خویش را عیان ساخت. یك رأس اسب ویك قطار شتر و خرج راه به حقیر مرحمت نمود.

درحوالی‌احمدآباد درنزدیکی‌محلی‌بنام‌چرکش‌مقام شیخ‌احمدمغربی را زیارت کردیم.

روزی ایلچی کافرنزد عمادالملك وزیر سلطان‌احمد آمده بود وبا او گفتگومی کرد. عمادالملك به ایلچی کافرمی گفت:

ـ ما محتاج پادشاه روم[2] هستیم. اگر کشتی‌های مابه بنادرایشان رفت و آمد نداشته باشند وضع ما دشوار خواهد شد. مخصوصاً که پادشاه روم سلطان همهٔ مسلمانان است. چگونه ممکن است که شما قپودان ودریاسالار اورا ازما بخواهید؟

اتفاقاً من همان دم وارد مجلس شدم. چون این گفتگو را شنیدم به‌خشم آمدم و گفتم.

۱ـ منظورسلطان عثمانی، سلیمان قانونی‌است.

۲ـ منظورسلطان عثمانی‌است که مقام خلافت راهم داشت.

ـ بره[1] ملعون. مرا باناوگان آسیب دیده گیرآوردید؟ انشاءالله الرحمن‌عنقریب‌الزمان درسایهٔ دولت حضرت عالم پناه نه‌تنها شمارا از هرمز بیرون خواهیم راند حتی دیو و گره[2] نیزدردست شما نخـواهد ماند. دریای هرمز را درخواب هم نخواهید دید.

لمؤلفه

دکـز یوزنده یورو رز   دشمنی آراربولورز
اوجو مز قومز آلورز   بزه‌خیرالدین‌لی‌دیرلر[3]

وباز گفتم ای‌کافر پس ازاین در بنادر هند و دریای هرمز نه‌تنها شما بلکه پرنده‌های شمانیزنخواهند توانست‌پرید. کلمات حقارت‌آمیز دیگرهم برآن افزودم و گفتم گمان نکنیدکـه من ناچارم از راه دریا بـه کشورخود بازگردم اگرخدابخواهد ازراه خشکی‌رفتن هم برایم‌آسان است.

ایلچی کافرنتوانست دربرابر جملات من‌جوابی بدهد برخاست واز مجلس بیرون رفت.

۱ــ یعنی‌مردك.

۲ــ بنادرگجرات هند.

۳ــ این نوع شعروکلمات‌آن نوعی رجز خوانی درزبان ترکی است‌که هنوزهم رواج دارد معنی‌آن چنین‌است.

سطح دریا را می‌نوردیم   دشمن را درهرجا پیدا می‌کنیم
کین دشمن‌را می‌پروریم   ما «خیرالدینی» هستیم

خیرالدین پاشا دریاسالاربزرگ ترك‌بوده است‌که‌درمدیترانه فتوحات درخشان داشت و در مقدمه‌کتاب به او اشاره شد.

سپس چندروز بعد، سلطان احمد حکمرانی قلعهٔ بروج رابامواجب گزاف به‌این حقیر پیشنهاد کرد. اماقبول نکردم وگفتم ازمراحم پادشاهی بی‌حدخرسندم ولی نه تنها بروج بلکه اگرتمامی ولایت گجرات را هم به‌من ببخشایند، ماندنم دراین جامحال است.

اتفاقاً شبی حضرت‌علی‌مرتضی رضی‌الله تعالی‌عنه را درخواب‌دیدم. کاغذی نوشته راپیش من‌گذاشت‌وگفت: این مهرحضرت حق است به توارزانی‌شده‌که آنرا باخودداشته باشی‌وازهیچ چیزنترسی.

من هم عرض کردم: ـ اگرمهرحضرت حق باما نبود، درین دیار بیگانه آنها نیزازما گریزان‌میشدند.

ازاین خواب‌بسیارشادمان شدم. فرداصبح تفصیل‌خواب‌رابرای همقطاران بیان داشتم. همه شکرکردند. هماندم به‌خدمت پادشاه رفتم وازاو برای رفتن رخصت طلبیدم. به‌احترام پادشاه سعادت جاه اجازه داد وسپس توصیه کردکه دراین‌نواحی کسانی از علمای‌کافران «بانیان» هندوهستندکه ایشان را «بات» می‌نامند. هروقت مسافران وبازرگانان بخواهند به سفری بروند، از این «بات»ها به اجرت می گیرند و آنها ضمانت وتعهد می کنندکه مسافرانرابه‌سلامت عبوردهند. این«بات»ها همراه مسافران می‌روند. چنانچه درراه با افرادی از قبایل «راشپوت» که سواران دلیروبیباك وازهندوان هستند مصادف شوندکه قصدغارت وآزارداشته باشند این «بات»هاخنجرشان را عریان روی‌سینهٔ‌خودشان می‌گذارند ومی گویند اگربه‌مسافروکاروانی که ماضامن شده‌ایم‌آزاری برسدخودرا هلاك خواهیم کرد.

«راشپوت»ها به احترام «بات»ها به کاروانیان تعرضی نمیکنند چون‌میدانند که اگربه‌اندازۀ سرموئی تجاوزو آزار کنند درواقع‌بات‌ها خودشان را می کشند. زیرا اگر خود را هلاك نكنند دیگر مردمان به ایشان اعتماد و اطمینان نخواهند داشت و این رسم اجرا نخواهد شد اما اگربه‌کاروانیان ضرری برسد ویك یا چند «بات» خودرابکشند به موجب کیش و آئین باطل راشپوت وبالی عظیم به‌گردن ایشان خواهد افتاد و همگی مستحق قتل و هلاك خواهند بود و در این صورت خود سران راشپوت آن نواحی همۀ مردوزن وپسرودختر ایشان واتباعشان را به قتل‌خواهند رساند.

به‌همین قرارمسلمانان احمدآباد دونفر«بات» رابرای همراهی ما تعیین کردند که باآنها قراری‌گذاشتیم ودر اواسط ماه صفرسال مذکور ازراه خشکی‌باعرابه‌ها به‌قصد دیار روم حرکت کردیم. پس‌ازپنج روز به‌شهرپتن آمدیم. درآنجا مقام شیخ‌نظام‌الدین پیرپتّن را زیارت کردیم.

دراین شهر شیرخان و برادرش موسی‌خان لشکری جمع کرده در تدارك جنگ باخان بلوچ رادنپوربودند. به‌گمان واحتمال آنکه ما به کمك دشمن ایشان میرویم ازحرکت ماجلو گرفتند و گفتند چند روزی توقف کنید تانتیجۀ کارمعلوم شود آنوقت به‌سلامت‌وعافیت به‌راه‌خود بروید.

گفتیم بالله‌العظیم ما قصد جنگ و یاری باهیچ کس نداریم . ما مسافریم و به راه خود می‌رویم و فرمان‌شریف پادشاه شما را در دست داریم .

عاقبت پس‌ازهزاران تضرع وزاری به ما اطمینان کردند واجازهٔ عبوردادند.

لمؤلفه

ایلکان هند بیلان پتن سفرین — اختیار ایلسون‌محن سفرین
بیغلاماقدین‌عقیق بولدی کوزم — دیر کورم‌ایلمش‌یمن‌سفرین
در اشکمله دامنیم پر دور — کوئیا ایلدوم عدن سفرین
یوراکوم بولدی نافه وش پرخون — نی قلای مین‌ایتیب ختن سفرین
یا الهی ینه میسّر قیل — کاتبی‌بنده که‌وطن‌سفرین[۱]

باری، از آنجا نیز خلاص شدیم و به راه افتادیم. روزپنجم به رادنپور رسیدیم‌وبا محمودخان بلوچ‌ملاقات کردیم. اونیزباما‌به‌سختی وخشونت‌رفتار کردعاقبت سه‌نفر ازهمقطاران وهمراهان‌مارانگاهداشت وباقی‌را اجازه عبورداد.

درراه کافران راشپوتی بودند. امایکی‌ازسران ایشان برای‌کمك به‌ماآمده‌بود. ازاوسفارش نامه‌ای‌گرفتیم وبه‌راه خود ادامه دادیم تا به

۱ـ اشعار اثرمؤلف و به‌لهجهٔ ترکی جغتائی است‌که ترجمه‌اش چنین است:

چون‌کسی عازم هند وپتن شود — سفر محنت‌ها را اختیار می‌کند
چشمم از گریه عقیق‌گون شد — آیا به سفر «یمن» می‌رود
دامنم از مروارید اشك پرشده — گوئیا به سفر «عدن» رفته‌ام
دلم همچون نافه پرخون است — آیا سفر «ختن» درپیش دارم
یا الهی دوباره میسر فرما — که‌بنده‌ات‌کاتبی‌به‌سفروطن‌برود

ولایت سند رسیدیم. دراینجا برای ادامهٔ سفرشتر کرایه گرفتیم وازاینجا به «بات»هائی که از احمدآباد همراه آمده بودند مقداری جیب خرجی دادیم و آنها راپس‌فرستادیم.

در بیان

احوالی که در ولایت سند روی داد

روز اول ماه مبارك ربیع الأول بـراه افتادیم، روز دهم به شهر پارکـر ازشهرهای راشپـوت رسیدیم. چون کافران راشپوت راه را برما بستند سفارش‌نامه سرکردگانشان رانشان دادیم. مقداری‌نیز تحفه وهدایا پیشکش کردیم. آنهاراه را باز کردند اما گفتندتقریباً هزار راشپوت در راه هست ازآنها غافل مباشید.

فـردای آنـروز سحرگاهان حرکت کردیم و براه ادامه دادیم. روزی هنگام صبح ناگهان ازطرف مقابل راشپوتها نمایان شدند وغوغا در گرفت.

لمؤلفه

کـوروندوکی کیبی راشپوت آلایی

دوه جیلـر کـوتـوردی ردلایـی[1]

فـوراً شترها را خـوابانديم و تدبیری اندیشیدیم. چندتیر تفنگ شلیك کردیم. راشپوت‌ها چون تیراندازی تفنگ‌های مـا را دیدندکس فرستادند وپیغام دادندکه ما سرجنگ نداریم ولی‌باج می‌خواهیم.

گفتیم ما سوداگرنیستیم. بارهای‌ما «دارو» و «مهره» است باج

۱ــ این بیت مولف به‌لهجه ترکی‌عثمانی است ومعنایش چنین است:

چون‌گروه راشپوت‌ها دیده شدند　　　شتربانان‌فریاد وغوغا برآوردند.

آنها را هم فرستادیم. اگرخواسته‌باشید باز هم می‌فرستیم.[۱]

درمقابل این جواب‌ما خودرا ازراه ماکنار کشیدند وماتوانستیم به‌راه خود ادامه دهیم.

پانزده روز درریگستان وبیابان رفتیم تاروزی به شهر وانیکه در سرحدّولایت‌سند رسیدیم.درآنجا شترهای دیگری کرایه‌گرفتیم‌وپس‌از پنج روز به‌شهر جونه واز آنجاهم به شهرباغ‌فتح رسیدیم.

حسن‌میرزا پادشاه سند که ازچهل‌سال قبل‌دراین‌ولایت‌حکمرانی داشته ازپنج‌سال پیش‌نیمی‌ازبدنش فلج شده بود ونمی‌توانست‌براسب سوارشود. به‌این‌جهت همیشه باکشتی‌هائی‌که برروی رودسند دررفت وآمد بودند به‌هرجا می‌خواست می‌رفت.

درشهرتته پایتخت سند میرعیسی‌ترخان که از امیران محلی بود چندتن ازبندگان‌وسرآمدان‌حسن‌میرزا راکشته قلعه‌نصرت‌آباد رامتصرف شده خزینه حسن میرزا را تصاحب کرده ومیان‌لشکرخویش پخش کرده بود و به نام همایون[۲] پادشاه خطبهٔ آدینه خوانده و نقاره زده بود.

حسن‌میرزا هم که دراین وقت درشهر بکره بوده برادر رضاعی

۱ـ کلمات «دارو» و«مهره» بهمین صورت در متن کتاب بمعنی«باروت» و «گلوله» بکار رفته است.معنی عبارت هم‌اینست که‌اگربخواهید باز تیراندازی خواهیم کرد.

۲ـ همایون پادشاه‌هندکه به علت‌شورشی از دهلی‌گریخت و بدربارشاه طهماسب پناهنده شد در این موقع به هند بازگشته‌بود و در دهلی‌سلطنت‌داشت. در صفحات آینده مطالب بیشتری دربارهٔ او خواهدآمد.

خود به‌نام سلطان محمود را سردار لشکر کرده وازراه‌خشکی‌فرستاده بود وخودش باچهارصدفروند کشتی‌ازراه رود سند به میرعیسی هجوم آورده بود.

دراین زمان بود که ما به‌آنجا رسیدیم. سلطان محمود که به‌آنجا رسیده بود و ازآمدن ما خبریافت کس فرستاد وبا احترام بسیار ما را پیشواز کرد. دراوایل ماه ربیع‌الاخریااوملاقات کردیم. مقداری تحفهٔ فقیرانه هدیه دادیم اونیزازاین بنده تعظیم وتکریم کرد. سروپاداد یعنی خلعتهای گوناگون‌انعام‌نمودواسم مارا«لشکرغیب» گذاشت وحکمرانی شهردیول‌سند راکه‌بندرگاه‌شهرلاهور درکنارسنداست‌به‌این فقیرپیشنهاد کرد. امافقیرقبول نکرد واجازهٔ رفتن خواست.

سلطان محمودگفت ان‌شاءالله پس‌ازفتح اجازه‌باخود شماست و به صحت وعافیت بروید نامه‌ای نیزبه‌پیشگاه سعادت دستگاه نوشت.

الغرض ازماخواست‌که درجنگ با میرعیسی به‌ایشان‌کمك‌کنیم. اما مسلمانان‌آنجاپیش ماتضرع کردند و گفتند شما تفنگ وخمپاره‌بکار نبرید زیرا ماهمه ازیك‌قوم هستیم وباهم‌خویشاوند وبرادریم، درطرف مقابل ماهم خویشاوندان وفرزندان ماهستند.

ماهم‌کمکی نکردیم امابرای حل اختلاف و برقراری صلح میان طرفین اقدام‌کردیم.

از مشایخ سند شیخ عبدالوهاب را دیدن‌کردیم وازاو دعای خیر گرفتیم. شیخ‌میرك و شیخ‌جمال را هم زیارت کردیم.

جنگ با میرعیسی یك ماهی‌طول کشیده بود. دراین‌مدت‌تعبیه‌های

جنگی تدارك شده بود وتوپها شلیك میکردند و از هردوطرف عدهٔ بسیاری تلف شده‌بود؛اما چون شهرته درجزیره واقع است گلوله‌های توپ که‌ازطرف‌مقابل افکنده‌می‌شد به‌شهر کاری‌نمی‌کرد وفتح آن‌ممکن نمیشد.

عاقبت ما میانجیگری کردیم که میرعیسی خواندن خطبه آدینه و نقاره زدن‌به‌نام همایون شاه را قطع کندومثل‌سابق تابع حسن‌میرزا باشد. میرعیسی این میانجیگری راپذیرفت وپسرخود میرصالح را باپیشکش‌و هدایا به‌حضورحسن‌میرزا روانه داشت.

حسن‌میرزاهم اورا پذیرفت. ازخزانه‌ای که میرعیسی صاحب شده و میان لشکر پخش‌کرده بود هرچه باقی بود به‌پسر میرعیسی بخشید. حکومت آن ولایت‌راهم‌به‌خود میرعیسی واگذاشت وبه‌وزیرش منلایاری دستورداد که فرمان وعهدنامه‌ای برای میرعیسی نوشت و بوسیلهٔ پیشکار خود نقاره‌ای‌برای اوفرستاد که نشان‌حکومت‌بود. بعلاوه ده‌تن ازکسان ومنسوبان میرعیسی ازجمله ارغون وترخان راکه درحبس بودند آزاد ساخت وبه‌هریك خلعتی فاخر بخشید.

میرعیسی نیزهمسرحسن‌میرزا بنام حاجی‌بیگوم راکه گرفته بودپس فرستاد.

دراوایل ماه جمادی‌الاول سلطان محمود که‌ازراه خشکی‌می‌آمدو شاه حسن‌میرزا که باکشتی‌ازراه رودمی‌آمد به‌هم پیوستند و حاجی‌بیگوم نیزبه‌آنها پیوست اما ده روز بعد حسن‌میرزا وفات یافت وشایع شدکه خاتون اورا زهرداده است.

حمدی

اریسك عورته ایننمه اخی عورت‌ال‌اتدی‌انبیایه دخی[1]

در آن موقع سلطان محمود دارائی حسن‌میرزا رابه‌سه حصه بخش کرد. یك بخش‌را به خاتون داد وبخش دیگررابوسیلهٔ خواجهٔ بزرگ حسن‌میرزا برای میرعیسی فرستاد جنازهٔ حسن‌میرزا را نیزبه‌شهرتته روانه کرد.

آنگاه مارا به‌کشتی نشاند وروانه‌کرد وخود با اسب‌ها وشترها وباروبنه‌اش ازراه خشکی‌به‌سوی بکره حرکت‌کرد.

پس ازرفتن اولشکریان کشتی‌های دیگرراغارت‌کردندو کشتی‌بانان‌آنهاازترس گریختند ناچارهمقطاران‌ماکشتی‌بان شدندو کشتی‌های مابراه افتاد. درطول راه گروهی‌ازجغتائیان به‌ماهجوم‌آوردند امـا مـا توانستیم بازحمت وبلای بسیار وبااستفاده ازتفنگ‌های خـودمـان از چنگ آنها خلاص‌شویم.

درآن منطقه مدت ده روز برضد جریان رود میراندیم تا به شهر ناصـرپور رسیدیم. این‌شهررا راجه‌های راشپوت غارت‌کـرده بودند. به‌این جهت میرعیسی باده هزارنفربدنبال سلطان محمود بـرای مقابله بـا راشپوتهاروانه شده بود وپسرش میرصالح هم باهشتاد فروندکشتی‌ازراه رود حرکت‌کرده بودکه به‌آنهابپیوندد.

۱ـ معنی شعرچنین است:

ای برادر، اگر مرد هستی به‌زن اعتماد مکن

زن به انبیا نیز خیانت کرده است.

من برای حال و کارخودمان تفأل کردم. بر گشتن خـوب آمـد. پس همه گرد آمدیم و برای دفع بلا ده هزاربار«سورهٔ اخلاص» خواندیم وباکشتی‌های خود به‌سوی تته باز گشتیم.

روزسوم باکشتی‌های میرصالح کـه ازراه رودمی آمد مصـادف شدیم. بامقداري پیشکش به کشتي‌اورفتیم وازمقصدش‌جویاشدیم.

گفت از پی پدرم میرعیسی میروم. گفتیم او مدتیست رفته. گفت شماهم بازگردید باهم برویم چون ماکشتی‌بان کافی نداریم. ماپانـزده نفر کشتی‌بان به‌اودادیم و ناچار دوبـاره باز گشتیم و پس ازده روز به قصبهٔ سند رسیدیم. درآنجا با میرعیسی ملاقات کردیم. سران واطرافیان حسن‌میرزای مرحوم اکنون بخدمت میرعیسی پیوسته بودند. آنهـا بـه میر عیسی گفتند که این‌شخص میانجیگری کرد وصلح را برقرارساخت و به‌جنگ‌های ماپایان داد.

میر عیسی ازشنیدن این‌سخن‌به‌مااعزازواکرام بسیارارزانی‌داشت و گفت قصور مارا ببخشید و چنـد روزی با ما باشید چون قرار است ان‌شاءالله میرصالح را به‌خدمت همایون‌پادشاه بفرستیم‌شماهم بااوبروید. چون که سلطان محمود شمارادربکره نگاه‌خواهدداشت، اوپسر فرخمیرزا است وسودای پادشاهی دردماغ می‌پروراند.

حقیر به ماندن‌راضی نشدم‌و گفتم به‌مااجازه رفتن بدهید و کشتی‌ها را باما بفرستید ویکنفر«جلودار» همراه ماکنید. ان‌شاءالله سلطان‌محمود نیزبنام همایون‌پادشاه خطبه خواهد خـواند ومیان شمـا ان‌شاءالله آشتی خواهدشد.

گفتهٔ من دراواثر بخشید. هفت فروند کشتی خود را به ماداد و یکنفر«جلودار» راهنما وچند کشتی‌بان دراختیارمان گذاشت. عریضه‌ای هم به‌پیشگاه پادشاه سعادت دستگاه نوشت‌وماروانه شدیم.

درراه خود تمساح‌های بزرگ درکناررودسند دیدیم. درخشکی نیزپلنگ‌ها دیده میشدندبطوریکه راه رفتن‌تنهاممکن نمی‌بود. همچنین دراثنای راه خود هرروز باطائفه «سمچه» و «ماجی» می‌جنگیدیم تا سرانجام پس از چند روز با تحمل مشکلات و بلایای بسیار به سیاوان رسیدیم. پس از آن به‌پاتری و از راه دیله به قلعه بکره آمدیم در بکره سلطان محمود و منلایاری وزیرمرحوم حسن میرزا را ملاقات کردیم. هدایائی به‌سلطان پیشکش کردیم ودراثنای گفتگوباسلطان‌مسئلهٔ اختلاف اورا با همایون‌پادشاه نیزحل کردیم. سلطان محمود هم راضی شدکه بنام همایون پادشاه خطبه بخواند وبا میرعیسی هم آشتی کرد. دراین‌موقع ماده تاریخی‌برای وفات مرحوم حسن‌میرزا سرودم.

لمؤلفه

شاه حسن سندکه شه ایردی ولی
جیکتی اجل جا مینی تاپتی فنا
هاتف غیب ایتی تار یخنی
« جنت فردوس مکانی اولا »[1]

۱ــ این‌اشعار به لهجهٔ ترکی‌جغتائی ومعنایش چنین‌است:

شاه‌حسن‌به‌پادشاهی‌سندرسیدولی	جام اجل‌رانوشیدوفانی‌شد
هاتف غیب گفت تاریخش را	جنت فردوس مکان او باشد

سلطان محمود ازاین‌شعرماده تاریخ بسیارخوشوقت شد وتمجید کرد. پس‌ازآن دوغزل دیگرنیز سرودم:

لمؤلفه

فرقت الی‌نی طوراولوربیلماس ایدیم
اصلامین‌آنینك خیالینی قیلماس ایدیم
آخرمینی‌اوچراتی سینك‌عشقنینك انكا
اوزحالیمه‌قالسه سندین‌ایریلماس‌ایدیم
دردمنی سنکایبغـلاسـه‌ای مـه چشمم
بیردم کوزومینك‌یاشینی‌مین‌سیلماس‌ایدیم
بیلسام مینـی رد ایتکینکی‌آخـرسین
هرکزایشیکینکه‌ای پری کیلماس‌ایدیم
هـجـر آتشینی کاتبـی اول تـانیسام
عشقی‌یولیدامونجه زمان یلماس‌ایدیم[۱]

۱ــ معنی‌اشعارغزل چنین است:
نمیدانستم که دست فرقت‌درازبود اصلا من‌این را به‌خیال‌خود نمی‌آوردم
آخرعشق‌تو مرابدان‌گرفتارساخت اگربه‌حال‌خودم‌میبودم‌هرگزازتوجدا نمیشدم
ای مه، اگراشك چشمم دردم رابتوبگوید یك‌دم‌آنهارا ازچشمهایم نمیزدودم
اگرمیدانستم که آخرتومرا ردخواهی کرد هرگزای‌پری، به‌آستانه‌تونمی‌آمدم
ای«کاتبی»اگرآتش هجررا ازاول‌میدانستم اینهمه زمان به‌راه عشق نمیرفتم.
(ملاحظه می‌شودکه چه‌اندازه کلمات وترکیبات‌فارسی‌دراین‌اشعارترکی وجود دارد)

وغزل دوم این‌بود:

لمؤلفه

یار سزهر قـایدا بولسام بیت الاحزاندور منکا
عالم اول یوسف لقادین ایرو زنـدان دور منکا
دشمن ایتورمیش‌مینك چون‌یولینکااولماس‌سینك
دوستوم اول سوز بـاری والله بهتـانـدورمنکا
شربت لعلینك عطاقیلغانداجان بیرسام نی‌تنك
ای طبیبم سنکا مشکل ایـرسـه آساندور منکا
الغاج‌اطرافیم ملامت‌سنکی کونکلوم شاداولور
غمم‌چریکین‌دفع‌اوچون‌اول‌یخشی‌قوروغاندورمنکا
ایتلار ینك لا کاتبی بنـد نکنی قیلدینك هم‌سغال
نعمتینك حقی‌بیکوم اول اولیغ احساندور منکا[1]

۱ــ ترجمه اشعاراین غزل چنین‌است:
هر کجا بی‌یار باشم بین‌الاحزان منست
اگر آن یوسف لقانباشد عالم زندان منست
دشمن‌مرا گمراه کرده‌است‌چون به‌تو راه‌ندارم
ای دوست بالله این‌حرف‌ها به‌من‌بهتان است
اگرشربت لعلت‌دابنوشم وجان‌دهم عجب‌نیست
ای‌طبیبم آنچه‌برای‌تومشکل‌می‌نماید‌برای من‌آسان‌است
اگر سنگ ملامت از هر طرف بر من بیارد
همان (شربت) برای دفع لشکرغم ازمن‌حمایت‌میکند
این«کاتبی» بنده‌ات راباسگان خویش‌هم‌سگال کردی
به‌حق نعمت توای‌خداوندکه این‌خود احسانی‌است‌برای من

این غزل‌ها را به خدمت سلطان محمود فرستادم و اجازهٔ رفتن خواستم. سلطان اجازه داد واوهم عریضه‌ای به‌پیشگاه پادشاه سعادت دستگاه نوشت.

سلطان بااینکه‌اجازهٔ رفتن داده بودگفت‌درراه قندهار بهادرسلطان فرزند حیدرسلطان ازسلاطین اوزبك چندهزارنفربدورخودجمع کرده راهزنی‌وسرکشی‌پیش‌گرفته‌وبه‌کسی‌راه‌نمیدهد.حتی‌مرغ هم نمیتواند ازآن منطقه بگذرد. بعلاوه حالا فصل بادهای سموم است و از اینجا نمیتوان‌عبورکرد. بهتراست چندی دراینجاتوقف‌کنید وبعدچندنفرراه‌شناس همراه شما میکنیم وشمارا به لاهور میفرستیم. اما درآن راه هم طایفهٔ جدوار هستندکه نباید ازآنها غافل باشید.

بدینقرار ماناچاربیش‌ازیك ماه نزد سلطان محمود ماندیم.

اتفاقاً شبی‌والدهٔ خود را درخواب دیدم که گفت حضرت فاطمه رضی‌الله تعالی‌عنهارا درخواب دیدم وازسلامتی تومژده داد.

صبح بعد تفصیل خواب را برای همقطاران نقل کردم و به سلطان محمود نیزگفتم که اکنون میتوانیم رفت. او هم اجازه داد. یك اسب بسیارخوب ویك قطارشتر، یك خرگاه ویك شامیانه[1] وخرج راه وانعام واحسان‌بسیاربمابخشید. دویست‌نفرجمازه سوارازسربازان‌سندی نیزهمراه ماکرد. عریضه‌ای هم درباب اطاعت به خدمت همایون‌پادشاه نوشت وبه ما داد.

دراواسط ماه شعبان از راه سلطان‌پور روانه شدیم وپس ازپنج

۱ــ چادرهای سایبان که درهند مرسوم است.

روز به قلعهٔ ماو رسیدیم. درآنجا گفتند کـه در راه جنگلی طائفه «جد» هستند که مزاحم خواهند بود. باین جهت ما راه بیابان را پیش‌گرفتیم. فردای‌آنروز به‌محل چاههای‌آب رسیدیم اماچاهها آب‌نداشت. چندتن ازهمراهان ازتشنگی‌وازاثربادسموم قریب‌الموت شده بودند. به‌هریك ازآنها تریاق فاروق دادم وفردای‌آن روز باشفقت فراوان بهبودیافتند. پس‌ازمشاهده این احوال ناچار ازراه بیابان صرفنظر کردیم ودوباره به قلعه ماو باز گشتیم.

درآن بیابان مورهائی‌دیدیم به‌بزرگی‌گنجشك کوچك.

همراهان سندی ماازرفتن بـه‌راه جنگلستان می‌ترسیدند. عاقبت با پندونصیحت به‌همقطاران وهمراهان قوت‌قلب می‌بخشیدم وشعریتیم را برای ایشان می‌خواندم.

یتیم

قادر اولان نیجـه شیر افکنه — صونسه‌تدارکله صونردشمنه
رأی‌قوی‌واحدوالف اولسه‌ار — رأی‌قوی سمتی در اهل ظفر
بیراولاوز واحد ودشمن مایة — بیزه یتر آیت «کم من‌فائة»[1]

آنگاه ده نفرتفنگدار از تفنگداران خودمان را درجلو وده نفر

۱ـ معنی اشعار چنین‌است:

کسی که قادراست چندین‌شیربیفکند — باتدارکات کافی بردشمن نیزپیروزمیشود
اگریك‌تن‌واحدقوی دل باشد ودشمن هزار — آنکه دلش قوی‌است پیروزمیشود
ماهم اگریك نفرباشیم و دشمن صد نفر — برای ما آیهٔ «کم‌من‌فأنه» کافی‌است
(دراین اشعارترکی هم‌کلمات عربی وآیه قرآنی‌خوب به چشم می‌خورد.)

را در عقب وبقیهٔ همراهان را در وسط قرار دادم. به عنایت‌بی‌نهایت حضرت باریتعالی توکل کرده روانه‌شدیم سندی‌هاهم چون‌این‌وضع‌را دیدند همراه ما آمدند تابه‌آن‌جنگلستان جان‌ستان رسیدیم. باهزاران‌بلا ومحنت درمدت ده‌روزبه اوچی آمدیم. درآنجابا شیخ‌ابراهیم ملاقات کردیم وازاو دعای خیر گرفتیم. مرقد شیخ جمال و شیخ‌جلال قدس‌الله‌ـ سرّهماالعزیزراهم زیارت کردیم.

دراول ماه رمضان المبارك روانه شده‌به‌آب‌کاره‌آمدیم. به‌سندیها که همراه آمده بودند اجازه باز گشت دادیم. خـودمـان کلك هـائی ساختیم وازآب‌گـذشتیم. سپس به آب مـاچـوار رسیدیم. ازاین آب بوسیلهٔ کشتی گذشتیم. درآنجا قریب پانصد نفراز «جاء»ها بودند اما از تفنگ‌های ماترسیدند وکاری‌نکردند.

ازآنجانیزروانه شدیم ودرمدت پانزده روزدرنیمه ماه‌رمضان به شهر ملتان [1] رسیدیم.

۱ــ شهر مولتان پایتخت ولایت‌سند بود.

در بیان

احوالی که در دیار هندوستان روی داد

در شهر ملتان نخست مرقد حضرت شیخ بهاءالدین زکریا و شیخ رکن‌الدین و شیخ صدرالدین رحمهم‌الله را زیارت کردیم.

با شیخ محمد راجه ملاقات نمودیم و از او دعا گرفتیم. با میرمیران و میرقراحسن سلطان ملاقات کردیم. اجازه گرفتیم و بسوی لاهور روانه شدیم. به صدکره رسیدیم. در آنجا با شیخ حامد ملاقات کردیم ودعا گرفتیم، از آنجا نیز براه افتادیم.

در اوایل شوال به لاهور رسیدیم. در اینجا شنیدیم که چون سلیم شاه پسر شیرخان پادشاه سابق هند وفات کرده اسکندرخان بجای او پادشاه شده است. همایون شاه که اطلاع بدست آورده از کابل لشکر کشیده.[1] ابتدا لاهور رافتح کرده ازطرف خویش حکمران تعیین کرده است وخودش نیز در حوالی شهر سحرند[2] با اسکندرخان روبروشده، جنگ

۱ــ همایون پسر بابر بود بنیان‌گذار سلسله مغولان هند (گورکانیان هند است. پس از مرگ بابر همایون پادشاه شد. اما شیرخان بر او شورید و همایون ناگزیر بدربار شاه طهماسب صفوی پناهنده شد، سالها در ایران ماند و پس از مرگ شیرشاه به هند بازگشت و دوباره چند سالی سلطنت کرد. حوادث این کتاب مربوط به همین سالها و اشاره به این وقایع است.

۲ــ در متن کتاب به این صورت «سحرند» ثبت شده اما اسم این شهر «سرهند» است.

کرد، واوراشکست‌داده‌است، چهارصد فیل‌وضرب‌زنان خمپاره‌افکن و چهارصد عرابه‌اش را نیز به‌غنیمت‌گرفته، اسکندرخان فرار کرده به‌قلعهٔ ما تکوت پناهنده شده است ، همایون شاه هم شاه‌ابوالمعالی از میرزایان کشمیر را سردار کرده بامقداری‌سپاه ازپی‌اسکندرخان فرستاده وخودش روانه‌دهلی[1] که‌پایتخت‌است‌شده‌بود. وازخان‌های‌خویش‌اسکندرخان‌اوزبك را به اگره فرستاده‌بعضی‌ازخان‌هاوسلطان‌های‌خودراهم‌به‌حصار فیروزشاه و سنبله و بیانه وکنویج[2] اعزام داشته وطرفین مسئول جمع‌آوری‌لشکر وتدارك جنگ بودند. دراین‌موقع ما به لاهور رسیدیم.

میرزاشاه حاکم لاهور به ماراه نداد وگفت تابه خدمت پادشاه عرض نشود ، اجازه‌نیست. ماهم احوال خودرا به‌پیشگاه پادشاه‌عرضه داشت‌کردیم. فرمان رسیدکه به‌اردوی همایون روانه شویم. به این ترتیب تقریباً یکماه گذشت. بالاخره قبول کردند که‌مارا به‌پیشگاه‌پادشاه روانه کنند همراه ماکس‌فرستادند وناچاربراه افتادیم. ازرودسلطان پور باکشتی گذشتیم وازراه حصارفیروزشاه روانه‌شدیم وپس از بیست روز دراواخرذیقعده‌به‌شهردهلی پایتخت هندوستان رسیدیم.

همایون‌پادشاه چون ازرسیدن مااطلاع‌یافت به‌پاس‌حرمت‌وعزت پادشاه سعادت‌جاه، خان‌خانان ودیگرخوانین وسلطانان خودرا باچهار صد زنجیرفیل وچندهزارلشکربه‌پیشبازمافرستاد. برای‌خوداین بنده نیز

۱ــ دهلی درآن موقع درقسمتهای جنوبی‌دهلی‌نوامروزی‌بوده است که مقداری ازساختمانهای آن هنوز باقیست.

۲ــ ظاهراً منظورشهر«قنوج» است‌که امروز«کانوج» نامیده میشود.

یك قطعه نشان و دودست خلعت و مخارج ارسال داشت. در آنروز خان‌خانان درهمانجا ضیافتی عالی ترتیب داد.

در دیار هند رسم بر آنست که اغلب شب‌ها «دیوان» تشکیل می‌شود. بهمین‌قرارماهم پس ازصرف‌شام با تعظیم وتکریم به دیوان همایون، همایون‌پادشاه شرفیاب شدیم.

بموجب گفته «الهدایاقدرمن‌یهدی»چیزهائی بعنوان‌تحفهٔدرویشانه تقدیم داشتیم. موقعی که به خدمت‌پادشاه رسیدیم قطعه‌شعرماده‌تاریخی که به مناسبت فتح هندوستان بدست اوسروده بودم به‌پیشگاهش‌عرضه داشتم:

لمؤلفه

شاه جم رتبت همایون بخت — یتّی اقلیم هند که چون آتش
قیردی افغان نی‌دهلی نی آلدی — بولدی فرمانبری‌باری سرکش
اول فتحغه ایتد یلر تاریخ — «طالع دولت همایونش»[1]

دوغزل دیگرنیزعرض کرده که اولی‌این‌بود:

لمؤلفه

اگرکه حالیمه رحم ایتمکای حبیب مینینك
عـلاجـی قایدا تاپار دردیمه طبیب مینینك

۱ــ ترجمه اشعارکه بزبان ترکی جغتائی و ملمع بافارسی است چنین است:

شاه جم رتبت همایون بخت — رفت به اقلیم هند چون آتش
بشکست‌افغان‌واودهلی‌راگرفت — هرسرکش‌بزرگ که بودفرمانبراوشد
برای آن فتح تاریخی گفتند — «طالع دولت همایونش»

وصال یاری منکاقیلماس ایردی حق روزی
ازلدین ای دل اگـر بو لماسه نصیب‌مینینك
شراب لعلینك ایچوب مست او لندی‌ای‌ساقی
مگر که کیرمکای ایلکیمکاهیچ رقیب‌مینینك
روا می‌دور دیمکای سین‌مینك اوچون‌هرگز
نیچو کدوورغم‌هجریمدین‌اول‌غریب‌مینینك
یوزینی (کاتبی) کورکاج هزار عشوه بیلان
قول‌ایتدی کونکلومی‌اول‌شوخ‌دلفریب‌مینینك[1]

وغزل دوم چنین‌بود :

لمؤلفه

وصل امیدم یوق مینك‌مشتاق روی‌یارمین
آرزو قیلمام بهشتـی عـاشق دیـدار مین
ای طبیبم ایشیکینك دارالشفا سیدین منکا
شربت‌لعلینکنی‌بیردیردینك‌بیلان‌بیمارمین
عقل‌وفکروصبروهوشیم‌قبلدی‌یغماعشق‌یار
وادی هجرانده قالدیم نی‌قیلای‌ناچارمین

۱ــ ترجمه غزل چنین است:

اگر یار به حالم رحم نکند — کی‌طبیب تواند دردم‌را چاره کند
وصال یار را حق، روزی نکرد — از ازل دل مرا نصیب چنین بود
ای‌ساقی‌ازشراب‌لعلت‌مست‌شدیم — مگر رقیب‌مارا ازین‌مستی‌هشیارسازد
رواست که نگوئی برای‌من‌هرگز — ازغم‌هجرمن آن‌غریب‌چه‌حال‌دارد
آنگه که«کاتبی»روی‌ترادید باهزارعشوه — اسیر کردی‌دلش‌را ای‌شوخ‌دلفریب

مجلس خـاصـه رقیب روسیه نی چاللمه
ساقیا شکل قبیحیدین آنینك بیـزار مین
«کاتبی»خسرو بولپدر نظم آراشیرین کلام
وصف لعل یاربیرله مین شکر گفتار مین[۱]

پادشاه ازشنیدن غزلهابی‌اندازه لذت بـرد ومسرور شد. دراین فرصت اجازه خواستم که سفرخودرا دنبال کنم. اماپادشاه اجازه نداد. به‌این‌حقیر، یك«کرور» وظیفه با «جایگیر»، «پرکنه» و«خرچه» پیشنهاد کرد وبرای هریك ازهمقطاران نیزوظیفه‌ای بقدر یك «لك» آقچه تعیین کرد. اما فقیرقبول نکرد واجازه رفتن خواست.

۱ــ ترجمه غزل چنین است:
امید وصال نیست، اگرچه مشتاق‌روی یارهستم
بهشت را آرزو نمی کنم چه‌عاشق دیدارهستم
ای طبیب من از آستانه دارالشفای خود بمن
شربت لعل‌خود رادادی‌گفتی که‌تو بیمارهستی
عشق یار، عقل‌وفکروصبروهوشم را بیغمابرد
دروادی‌هجران‌ناچارماندم‌نه‌دانم‌چه‌چاره‌سازم
آن رقیب روسیاه را به‌مجلس خاص راه مده
ای ساقی من از شکـل قبیح او بیزار هستم
«کاتبی»درکارنظم«خسرو»شیرین کلام‌شده‌است
با وصــف لعــل یــار شکـرگفتار هستم.
(کلمه خسرودراینجا اشاره به امیرخسرودهلوی شاعرفارسی‌گوی‌معروف هنداست ودرعین‌حال دربازی‌کلمات با«شیرین» درمصرع‌اول‌و«شکر» درمصرع دوم یکجا آمده که اشاره‌ایست به‌مثنوی مشهور «خسرووشیرین»نظامی گنجوی).

پادشاه فرمود لامحاله یکسال‌در اینجا باما باش وخیلی اصرار کرد.

این کمترین عرض کرد که به موجب‌فرمان پادشاه‌سعادت‌دستگاه به دریا سفر کردیم.

با کفارخاکسارجنگیدیم اما بسبب طـوفان به دیارهند افتادیم و اکنون من باید که به‌درباردولت باز گردم تاپادشاه سعـادت دستگاه از احوال کفارخاکسارخبریابد. زیرا پادشاه سعادت دستگاه میل داشت که ولایت گجرات از دست‌کافرخلاص‌شود.

دراین موقع همایون پادشاه فرمود ایلچی به‌حضور پادشاه‌سعادت دستگاه میفرستیم وعذرترابعرض میرسانیم.

میرك

قال فخر الأنام والامم اتقوا عن مواضع تهم[۱]

عرض کردم که نمیتوانم این لطف پادشاه راپبذیرم‌چون‌خواهند گفت خودش دردیارهند مانده وایلچی به‌کشورروم فرستاده است.

پس از هزاران تضرع ونیاز اجازه رفتن داد اما فرمود سه مـاه فصل«برشکال» وبارانی‌است. راهها مسدود میشود. رفتن ممکن‌نیست. باید تاپایان‌فصل‌باران‌هامنتظر بمانید. وفرمود: چون توبه‌کارهای‌نجومی وعمل کسوف‌وخسوف‌وزیج‌وتقویم وارد هستی‌حساب کردن‌بااسطرلاب ورساله دایرهٔ معـدّل را به ما بیاموز. اگر پیش ازسه ماه این کار پایان

۱ــ این بیت عربی عیناً درمتن آمده که به حدیث نبوی اشاره‌دارد ومعنی آن چنین است:

فخرمردمان وملت‌ها فرموده‌است از موارد تهمت بپرهیزید

پذیرد میتوانی زودتر بروی.

بخاطر این اصرار ناچار فرمان پادشاه را کار بستیم و از حرکت فوری مایوس شده صرفنظر کردیم و ماندیم زیرا «الیأس احدی الراحتین»

دراین مدت نه شب ماشب بود ونه روزماروز، اصلا روی راحت وآسایش ندیدیم. بالاخره آن رساله را ازاول تاآخربه پادشاه تعلیم دادم وعمل کسوف وخسوف بااسطرلاب را هم به‌اوآموختم. اتفاقاً در همان ایام شهراگره هم فتح شد. پادشاه امرفرمود برای فتح‌اگره قطعه تاریخی بسازم. فوراً قطعه تاریخ ذیل گفته شد:

لمؤلفه

فلك رفعت همایون شاه غـازی سالور پرتولواسی مهـروماهه
یتیشتی هند که قیلدی‌دهلی‌نی‌فتح نزول ایتّی حصـاردین پناهه
یباردی نیجه خان‌نی‌اکره ساری بیریب کوب استمالت‌لرسپاهه
دوام دولتیدا فـتحـی اینـك میسّر بولدی، منّت اول‌الاهه
ایتی انکابیر ایکیسکلی تـاریخ مبارك بولسون‌اکره پادشاهه[1]

این قطعه ماده تاریخ خیلی مورد پسند پادشاه واقع‌شد.

۱ـ معنی این اشعار که به‌ترکی جغتائی است چنین است:

فلك رفعت همایون شـاه غـازی که لوایش برمهروماه پرتومی‌افکند
به هندرسید ودهلـی رافتح کـرد وبه حصاردین پنـاه نـزول فرمود
چند خان‌خودرا به‌اگـره فرستـاد و از سپـاه استمـالـت هـا کـرد
به ایام دولت او فتح‌آنجـا نیـز میسرگـــردیـد منت خـــدای را
یکی کم کرده‌تاریخی برای‌آن‌سرودم مبـارك باشـد اگـره برای پادشاه

روزی در اثنای میهمانی پادشاه احـوال سلطان‌محمودبکری را به پیشگاه پادشاه عرض‌داشتم و تقاضا کردم که‌عهد نامه‌ای برای اوفرستاده شود. پادشاه قبول‌فرمود. عهدنامه نوشته شد وپادشاه بجای‌طغرا، پنجه دست خودرا به‌زعفران‌آلوده ساخت ودربالای عهدنامه زد.[1] و آن عهد نامه برای سلطان محمود فرستاده شد.

چون عهدنامه به سلطان‌محمود رسید خودش ووزیرش منلا یـاری هریك جداگانه مکتوبی‌برای من‌فرستادند.

مکتوب سلطان محمود چنین‌بود:[2]

«پس‌ازبیان اشتیاق وآرزومندیهـا، سخن اینکه مامتأسفانه خیلی زود ازدولت ملاقات وسعادت محبت شما محروم ماندیم. همیشه شب و روز درین فکروذکـر بودیم که خداوندا، آن سعادت پناه چه وقت

۱ـ طغرا ـ اسم والقاب پادشاهان بود که‌بشکل مخصوصی نوشته میشد و دربالای فرمان‌هاوعهدنامه‌ها ثبت‌میشد ودرواقع امضا ومهرپادشاه‌به‌شمارمیرفت.

کلمه«طغرا» همان‌کلمه‌ترکی«دغرو»است که‌بمعنای «صحیح‌است»میباشد.

رسم بوده است که پادشاهان ترك دست‌خودشان را به‌زعفران‌معطرآلوده میکردند وبجای امضا در بالای فرمانها وعهدنامه‌ها میزدند و این نشانه تأیید بود وقتی خطاطان طغرا رااختراع کردند. اسم ولقب پادشاه را همراه‌باخطوط و دوایری رسم میکردند که به‌شکل کف دست وپنج انگشت درمی‌آمد واز آن پس همین نقش را بجای نقش دست دربالای فرمانها مینوشتند.

در دربار عثمانی طغرا نویسان نامداری بوده‌اند.

هنوز هم در ترکیه کسانی هستند که اسامی را بصورت طغری مینویسند رسم طغرانویسی‌در کشورهای مسلمان که‌الفبای‌عربی رابکارمیبرندرواج‌داشت.

۲ـ متن مکتوب بزبان ترکی جغتائی درکتاب آمده است که ترجمهٔ آن نقل شد.

عـرض دولتخواهـی این حقیر را به درگـاه حضرت پـادشاه ظفـر دستگاه عرضه خواهند داشت. و آنچه راروی داده است درآن‌مجلس عالی بعرض خواهندرساند. واخلاص ودولتخواهی فقیررا خاطرنشان خواهند ساخت. تااینکه فرستادهٔ همایونی فرا رسید. تاج خاص و فتح نامه وخلعت وفرمان پادشاهی‌را آورد. چون‌این‌فقیرعلامت پنجهٔ مبارك پادشاهی‌رادرآن فرمان دیددانست که‌نتیجهٔ‌خواهش آن‌سعادت‌پناه‌است.

زعفرانلیغ پنچه سی‌کون‌پنچه سینی قیلدی‌پست
بومثل مشهـور دور کیم‌دست بر بـالای دست[1]

«وحضرت‌پادشاه دین‌پناه[2] درحاشیهٔ آن فرمان‌به کلك گـوهر نثار خویش مرقوم‌فرموده بودند که وحیدالدهر، فـریدالعصر، امیرسیدعلی عرایض ترابحضورمارسانید وماقبول کـردیم. انشاءالله این‌رابطه کـه میان ماوشمادراین‌دنیابرقرارشده درآخرت‌نیزصدچندان شود. وبعلاوه انواع محبت وعنایت را ابراز فرموده بودند.»

مکتوب منلایاری هم بدین‌گونه بود:[3]

«پس ازعرض دعاوثنا معروض رای‌مهرآرا وضمیرفرح‌افزا آنکه

۱ــ این‌بیت ترکی هم اثرمنلایاری وزیرسلطان محمود فوق‌الذکراست که درمتن‌نامه آمده ومعنی آن چنین‌است:

پنجهٔ زعفرانیش پنجهٔ آفتاب را پست گردانید
این‌مثل‌مشهوری‌است که«دست‌بالای‌دست»هست

۲ــ اشاره به همایون شاه‌است.

۳ــ این‌مکتوب هم بزبان ترکی جغتائی درمتن‌کتاب‌آمده است که‌ترجمهٔ آن نقل میشود. ابیاتی که درمتن‌نامه میباشد اثرخود منلایاری‌وزیرسلطان محمود است.

تااین‌ذرهٔ قلیل‌الاستطاعت ازملازمت دولت وسعادت مواصلت محـروم شده است لحظه وبلکه لمحه‌ای ازیاد شماغافل نمانده است.

چوغربت ایچرامنکا وصلینکیز نصیب ایماس

من غریب نی‌کر سورسانکیز غریب ایماس[1]

«انتظارداشتیم که به لطف ومرحمت آن حضرت،»[2] بزودی‌عهـد نامه‌ونامه‌ای برسد امانمیرسید. حضرت نواب سلطان[3] واین‌اسیر وادی هجرانسخت‌ملول‌بودیم.حضرت‌سلطان[3] همیشه‌می‌فرمودشایدنتوانستیم آنطور که باید مراسم خدمت بجای‌آوریم و ایشان[4] آزرده شده‌انـد.

ای دوست خـلاف دوستداری قیلما

غربت‌ته‌قویوب کوب‌منکاخواری‌قیلما

غفلت‌نی‌اونیت مونجه‌مینینک‌حالیمدین

یاری نی اونیتمـا تـرك یـاری قیلما[5]

۱ـ معنی بیت چنین‌است:

چون درغـربت‌وصـال شمـا نصیب نمیگـردد

اگرازحال‌من‌غریب‌خبری‌پرسیدیگرغریب‌نخواهم‌بود

۲ـ اشاره به‌سیدی‌علی‌نویسنده‌کتاب است.

۳ـ منظورسلطان محمود است.

۴ـ اشاره به سیدی علی است.

۵ـ ترجمه رباعی ترکی چنین است:

ای دوست خـلاف دوستـداری منمـا

مرا درغربت مگذار وبیش ازین خوارمدار

این غفلت از احوالپرسی را فراموش کن

یار را از یاد مبر و تـرك یـاری مکن.

چون اطناب موجب ملال خاطر آن حضرت خواهد بود به‌همین رباعی اکتفاشد.»

این هردومکتوب را به خدمت همایون‌پادشاه عرضـه داشتم. از ضرب‌المثل «دست‌بالای دست» که درمکتوب آمده بود بسیارخشنودشد وبه‌این حقیرفرمود که جای مناسبی برای پاسخ گفتن است.

فردای‌آنروزاین بنده باعرض «المأمورمعذور» و«العذرعندکرام الناس‌مقبول» غزلی‌راکه درجواب ساخته بودم بحضـورپادشاه عرضه داشتم که چنین بود:

لمؤلفه

دست خون‌آلود ینك ایتی پنجهٔ مـرجاننی پست
بـو مثل درایـل اراکیم دست بربالای دست

اول لبی میکون اگـر مجلسده بیـردم بولغای
ساقی‌قان ییغلاب‌صراحی‌جام می‌بولسون‌شکست

مست عشقه اهل تقوا طعنی قویسون ایتیکیز
دائمـا هشیار آراسیدا بـولـور معذورمست

ظاهرین کورمه کیشیننك باطینی غـه قیل نظر
زاهدا معنی غه باق‌آدم ایماس صورت‌پرست

باعث کیفیتنکنی قـایـدا ذوق ایتـکای سینینك
ایچمکان وحدت شرابین «کاتبـی» روزالست[۱]

۱ــ ترجمه غزل چنین می‌شود:

دست خون‌آلود توپنجهٔ مرجان راخواروپست کرد

این مثالی است میان مردم که‌گویند دست بربالای‌دست ـــ

پادشاه چون‌غزل فقیررا شنید التفات بی‌اندازه فرمود وبه‌انواع احسان مستغرقم گردانید واین کمترین را «علی‌شیرثانی»[۱] نامید.

فقیرعرض کرد مارا چه یاراست که علی‌شیرثانی شویم. مراحم پادشاهی افزون باد. اگرمیتوانستیم خوشه‌چین‌علی‌شیرهم باشیم‌راضی میبودیم.

پادشاه محبت بسیارفرمودو گفت اگریك سال بدین قرار تمرین کنی‌طائفهٔ‌جغتای میرعلی شیر را فراموش خواهدکرد[۲].

روزی هنگام مصاحبه باپادشاه یکی‌ازمیرزایان مقرب دربار بنام

→ آن لب میگون اگر یکدم در مجلس دیده شود
ساقی خون میگرید و بگذارد صراحی و جام بشکند
بگذار اهل تقوی مستان عشق را طعنه زنند
همیشه میان هوشیاران، مست معذور است
ظاهر مرد را نگاه نکن به باطن او بنگر
ای زاهد معنی را بیبن آدم صورت پرست نیست
اگر به ذوق کیفیت نبود چه‌گونه ممکن بود
«کاتبی» روز الست شراب وحدت ننوشد.

۱ـ منظورامیر علیشیرنوائی وزیر مشهورسلطان حسین بایقرا ازنوادگان امیرتیموراست که درهرات حکومت‌داشت.

علیشیرنوائی بانی‌ادبیات ترکی‌جغتائی بشمارمیرود وبه‌این زبان غزلها و اشعارفراوان سرود.

۲ـ مکالمات همایون بانویسنده کتاب که درمتن کتاب‌آمده به‌لهجه‌ترکی جغتائی است.

خوش‌حال بك هم آمد که جوانی بود بی‌بدیل. مقام کمـاندار پادشاه و قورچی‌گری را داشت. او اغلب درمجلس پادشاه حـاضـر میشد و به مباحثهٔ شعری می‌پرداخت. آنروز به‌فقیر پیشنهاد کرد که دوغزل بسرایم بشرط آنکه قافیه وردیف را او تعیین کند. فقیراین پیشنهادراقبول کردم و فردای آنروزغزلها را که سروده بودم درمجلس همایون‌خواندم.

غزل اول این بود:

لمؤلفه

رخ لاری کیفیت می‌دن قچان کیم آل دور
ساقیاتانیرمین اول کلچهره نی خوش‌حال‌دور
نقدعمرینکنی متاع وصل‌غه‌خرج ایتکانینك
دیل‌بیلان کنکاشنی قوی عالم‌غه اول دلال‌دور
مرده لر احیاسیدالعلـی مسیحادور ولـی
زلفی جادو، چشمی فتان، غمزه‌سی قتّال‌دور
لب‌لری یارینك چوچو کدور، دل‌نیچون میل ایتمکای
هرنیمرسه کیم چوچوك بولغای کوکل میّال‌دور
تیلبه بولوب ییغلامه قلاش مین دیب «کاتبی»
سیم اشك بیرلا درون سینه مالاً مـال دور[۱]

۱ــ ترجمه غزل‌چنین است:

هنگامیکه گـونه‌هایش از مـی سرخ میشود
می‌دانی ای‌ساقی که آن گل‌چهره خوشحال است

وغزل دوم چنین بود:

لمؤلفه

چین دو رور زلفیککه جادولیغ آنی‌یلغان ایماس
کفـر اسنادی خطینککـه ای صنم بهتـان ایماس
شربت لعلینکنی بیرمین خسته که دارونی قوی
ای طبیبم اول‌مینینك دردیمغه هیچ درمان ایماس
عیب ایماسمولاف عشق اوراق‌کیلیب عشاق‌آرا
عشق میدانیدا آیننك کیم باشـی غلتان ایماس
یارغه اتینك قیلماسون اغیار بیرلاکفت وکوی
هم‌نفس بولماق ملك شیطان بیلان‌چسبان ایماس
عید وصای بیر کای ایل اول قاشی‌یاینك «کاتبی»
قبله دین یانـون یوزی هرکیم انکاقربان‌ایماس[۱]

← وقتی کسی نقدعمر را دور راه‌متاع وصل‌خرج میکند
کنگاش کننده‌ٔزبان‌دانی بیاور که تنها اودلال‌است
لعلش در زنده کردن مردگان مسیحاست ولی
زلفش جادو، چشمش‌فتان‌غمزه‌اش قتال است.
لب‌های یار کوچك‌است‌چگونه‌دل‌به‌آنها میل نکند
هرچه کوچك باشد دل بـه آن مایل است
«کاتبی» لازم‌نیست‌به سخریه و دروغ‌گریه‌کنی
زیرا درون سینه از سیم اشك مالا مال است

۱ــ ترجمه غزل چنین میشود،
آنکه جادوگری می‌کند چین زلف توست چیزدیگر نیست
نسبت دادن کفـر بـه خط تـو ، ای صنم بهتان نیست ←

این غزلهائیکه سروده شد در دیار هند شهرت فراوان یافت و ورد زبانها شد.

یکی دیگر از میرزایان پادشاه بنام عبدالرحمن بیگ نیز جوانی نورسیده بود و منصب آفتابه‌چی پادشاه را داشت و در نزد شاه عزیز بود. در مجالس خاص پادشاه حضور می‌یافت و می‌نشست. شعر دان و شعر خوان بود و چند بار با او مشاعره کرده بودیم. روزی برای مشاعره با او دو غزل دیگر سرودم.

غزل اول این بود:

لمولفه

اول پری چهره قاچان ناز ایلکای
نالـه غـه عشاق آغـاز ایلکای

بیریدور اول غنجه نیك دل بلبلی
گلشن کـویـیدا پـرواز ایلکای

عاشق اولدور بـزم غمدا ساقیـا
ناله سین نی بیرلا دمساز ایلکای

→ شربت لعل خود را به من بیمار بده از دارو بگـذر
ای طبیـب بـرای درد من هیچ درمـان دیگـر نیست

لاف عشق از عشاق عیب نیست. در اوراق هم آمده است
در میـدان عشق سـر بـاختـن خـطـا نیست

مبادا اغیار بـا یـار تـو گفت و گو کنند
چـون فـرشته نمی‌تواند با شیطان هم نفس باشد

«کاتبی» اگر هلال عید وصل آن کمان ابرو برآید
هرکس که قربانی اونشود، قبله چهره‌اش را بسوزد

ایتلاریله هم سفال ایلاب مینی
اومـرین عـالمـدا ممتاز ایلگای
دلبر اولـدور عـاشقه‌ای «کاتبی»
لطفینی کوب،جورینی آزایلگای[1]

وغزل دیگراین بود:

لمولفه

تشبیه ایتیب لبینککه اوزین باده قیلدی نفع
نرکس کوزینککه‌اوخشارایترمی‌خماری‌دفع
دعـوت میسّر اولسه دعـا بیرلا اول پـری
اغیاری بردعا بیلان آسان ایروردی دفع

۱ــ ترجمه این‌غزل چنین است:
هـر گـه آن پـر بچهـره نـاز کنـد
نـالـهٔ عشاق آغـاز مـی‌شود
جای آن دارد که بخاطر غنچهٔ دهان تو
این بلبل زبان درگلشن‌کوی تو پروازکند
ساقیا آنکس که عاشق است در بزم غم
ناله‌اش را با نوای نی دمساز می‌کند
مرا با سگان خـود هم سفال کرده‌ای
و از این جهت در عـالـم ممتاز شـده‌ام
ای «کاتبی» دلبر آنست که به عاشق خود
لطف بسیار داشته باشـد و جـور کم

اول ای حجاب ایتر یوزیکه زلفین ابدوش
کیل ای صبایتیش آرادین قیل حجابی دفع
کوردو کجه‌قامتینکنی‌سجود ایتیکیم بو کیم
دیرلار غاز جـایز ایماس بولماینجه شفـع
یاقیب یا قیلسه دل نـولا درد منی «کاتبی»
نار فراق بادچه وجـود منی قیلدی سفـع[1]

باری، روزو شب‌ما بدینسان‌بامباحثه ومشاعره و گفتگو میگذشت. هیچوقت ازحضورپادشاه دورنبودیم.

روزی پادشاه از این حقیر پرسید کشور روم بـزرگتر است یا هندوستان؟

عرض‌کردم ای پادشاه اگرمقصود ازکشورروم نفس روم[2]باشد

۱ــ ترجمه غزل چنین است:

باده خودرا به‌لب توتشبیه می‌کند تابه نفع برسد
نرگس چشم ترا مینوازد تا خمار را دفـع کند
ای پری اگر میسر میبود که دعا پذیرفته شود
با دعائی به آسانی اغبار دفع میشدند
ای حجاب زلف از چهرهٔ او به یکسو رو
ای صبا تونیز برای رفع این حجاب یاری‌کن
چـون قامت تـرا دیـدم سجده کـردم
زیـرا بـه هنگام «آیـات» بـاید نماز گـزارد
«کاتبی» اگر در آتش بسوزم وبسازم باکی‌نیست
چون آتش فراق وجود مرا خاکستر کرده‌است.

۲ــ منظور سرزمین آناطولی (آسیای صغیر) است.

که حوالی ولایت سیواس است هندوستان خیلی‌بزرگتراست. اما اگر منظور ممالکی باشدکه تابع پادشاه روم[1] هستندهندوستان ازعشرعاشر آنهم کمتراست.

پادشاه فرمود مقصود همهٔ ممالك تابع روم‌است.

عرض شد ای‌پادشاه به‌نظرحقیرچنین‌مینماید که‌حکومت‌اسکندر بردنیا وفرمان‌راندن او به‌هفت اقلیم‌چیزی مانند فرمانروائی‌وحکمرانی پادشاه روم بوده است زیرا عمرومدت سلطنت اسکندرازروی‌تواریخ معلوم است.

بنابراین گشتن و سفرکردن اسکندر در تمامی هفت اقلیم عقلا محال مینماید زیرا طول ربع مسکون صدوهشتاد درجه وعرض آن از خط استوا شصت وشش درجه است. مساحت آن که درکتب هیئت نوشته شده چهارهزاربار هزاروششصدوشصت وهشت وششصدوهفتاد فرسخ میباشد.

بدینقرار به‌اغلب احتمال اسکندر نیز مانند پادشاه روم از هر اقلیم حصه‌ای داشت و به این جهت گفته‌اند بر هفت اقلیم فرمان میراند.

پادشاه گفت آیا شاه روم هم درهفت اقلیم حصه دارد؟

عرض کردم دراقلیم اول یمن، در اقلیم ثانی مکهٔ شریفه دراقلیم ثالث مصر در اقایم رابع حلب، دراقلیم خامس دارالسلطنه محروسهٔ

۱ـ سلطان عثمانی

قسطنطنیه ، ازاقلیم سادس کفه [۱] ازاقلیم سابع بدونویچ [۲]. پادشاه روم درهریك ازاین‌سرزمین‌ها بگلربگی‌وقاضی‌ها داردکه ازطرف اوکشور را اداره میکنند. غیرازاینها هم خدامیداند. درولایت‌گجرات دربندر سرت از دو بازرگان بنام خواجه بخشی و قره‌حسن که به دیار چین رفته بودند شنیدم‌که درآنجا وقتی‌که عید [۳] فرا رسید وبازرگانان خواستند نمازعید بگذارند هرطائفه بنام‌پادشاه‌خودخطبه می‌خواندند. بازرگانان روم [۴] به‌خاقان‌چین‌عرض‌کردندپادشاه‌ماپادشاه مکه و مدینه و قبله است. خاقان چین هرچندکافربود اماباانصاف بود وبه‌آنها اجازه دادکه بنام پادشاه مکه و مدینه خطبه خوانده شود. آنوقت بازرگانان رومی به خطیب خلعتهای فاخربخشیدند واو را برفیل سوارکردند و درشهر گرداندند وجشن گرفتند وبازآوردند ونمازعیدگزاردند. واز آن روز تا امروز در ولایت چین‌نیزبنام پادشاه روم خطبه‌می‌خوانند. ای‌پادشاه آنچه عرض‌شد درحق‌چه کسی‌تواند بود؟

پادشاه نیزانصاف داد وبه خوانین و سلطانان خویش‌گفت حق اینست‌که درروی زمین بزرگترین پادشاهی حق خداوندگار دولتمآب است وجزاوحق دیگری نیست. وبدینسان به بزرگی پادشاه سعادت دستگاه اعتراف فرمود.

۱ـ درشبه جزیره کریمه، جنوب روسیه، دردریای سیاه

۲ـ منظور بوداپست پایتخت مجارستان است که درمتن کتاب‌چنین نوشته شده .

۳ـ منظور عید اسلامی‌فطراست.

۴ـ بازرگانان عثمانی

روزی نیزدرباره خان قریم[۱] پرسید. عرض کردم به‌او نیز پادشاه سعادت دستگاه سلطنت وحکمرانی‌میدهد.

فرمود شنیده‌ایم که اوصاحب خطبه‌است.

عرض کردم امتیازپادشاه روم ازدیگرشاهان اینست که‌به‌پادشاهان دیگرحق خطبه وسکه وحتی‌پادشاهی‌نیزعنایت میفرماید.

پادشاه گفته مارا تأییدفرمود وبه‌طول عمرودولت پادشاه سعادت جاه دعا کرد.

روزی نیزدرخدمت‌پادشاه سوارشده برای زیارت مشایخ دهلی میرفتیم. مرقد شیخ‌قطب‌الدین پیردهلی و شیخ‌نظام ولی[۲]وشیخ‌فریدشکر گنج و میرخسرودهلوی و میرحسن دهلوی [۳]رازیارت کردیم. اتفاقاً درحوالی مرقد میرخسرو سخن‌ازاشعاراوبه‌میان آمد. مطلع «بحرالابرار»ومطالع نظیره[۴]های آن ذکرشد.

این‌فقیربه‌آن مناسبت بالبداهه مطلعی گفتم وبه‌پادشاه عرض کردم که اگرچه گستاخی وجسارت است اما از روحانیت حضرت امیرخسرو مطلعی‌طلوعی کردکه اگراجازه فرمایند بعرض برساند.

پادشاه به‌ترکی‌فرمود «اوقی»[۵] ومن‌بیت خودرا خواندم.

۱ــ شبه‌جزیره کریمه‌دردریای سیاه که مدتی‌تابع امپراطوری عثمانی‌بود.

۲ــ اکنون بانام نظام‌الدین اولیا معروف‌است.

۳ــ درمتن کتاب به‌اشتباه«میرحسین»آمده‌است.

۴ــ نظیره شعریست که دراصطلاح کنونی فارسی استقبال گفته میشود.

۵ــ یعنی«بخوان»

لمؤلفه

هر که قانع شد به‌یك نان پاره مرد مهتر است
کار او از جملهٔ شاهان عالم بهتر است

چون بیت را خواندم پادشاه به‌فارسی فرمود[1] «والله‌العظیم این بهتر است» مقصود ذکر کردن مطلع شعر نبود. قصدم بیان طبع همایون پادشاه بود که باالهام ازخود بیت فرمود «این بهتر است».

روزی اتفاقاً بدیدن یکی ازمیرزایان پادشاه رفتم بنام شاهین بیگ که مهردار پادشاه وجوانی مقبول درگاه ومحرم اسرارشاه بود. دوغزل را که ساخته بودم به‌او پیشکش وتقدیم کردم.

غزل‌اول چنین‌بود:

لمؤلفه

هرسحرای یوزی‌گل گلشن کوینیککه باریب
یغلار احوالینی دل شبنم اشکمنی تادیب
کورکاج ای غنچه‌دهن گل‌یوزوکی گلشندا
گل‌بیلان غنچه‌خجل‌بولدی حیادین‌قیزاروب
ای طبیبم دل مجروح شفا تاپسه نی یار
سین‌شکرلبنی قراباغریغه بیر لحظه سادیب
یوراکیم هجر المی بیرلانیچون پرخون دور
کورکازای دل‌آنی اول خونی‌غه‌باغرینکی‌یاریب

۱ــ همایون فارسی میدانسته است اما گفتگوی عادیش به‌ترکی جغتائی بوده است.

«کاتبی» سین ره عشق ایچرا سرامد بولدونك
تاشله فرهاد ایله مجنونني آلار قالدی هاریب[1]

وغزل دوم این بود:

لمؤلفه

کپریکی اوقینه قاشی یارینك کمان یاسار
دلی سینم اوزره پنبهٔ داغیم نشان یاسار
مغرور بولماحسنینکه‌ای قاشلاری کمان
رستم لارینك کمانینی آخر زمان یاسار
بی‌تاب بولسه دل‌تب هجرینکدین ای پری
آهم ترحّم ایلاب انکا سایبان یاسار
قصر وصال یاره کوکل قیلمغه عروج
عاشق کمند آهی آکا نردبان یاسار

۱ــ ترجمه غزل چنین است:

هرسحر ای‌گل چهره به‌گلشن کوی تو می‌آیم
چون شبنم می گریم واحوال‌دلم رابه‌تومیگویم
ای غنچه دهن چون روی ترا در گلشن می‌بینم
غنچه‌ازروی‌چون گل‌تو خجل‌میگرددوسرخ‌میشود
ای طبیم اگر دل مجروح شفا یابد، یارش
تو هستی که‌لب‌چون‌شکرت‌را یك‌لحظه‌به‌دل‌سیاه‌او آمیختی
دلم چرا از الم هجر پر خون است
ای دل بنگر، دل خونی اورا شکافته‌است،
« کاتبی » تو در ره عشق سرامد شدی
باید به‌فرهادو مجنون‌سنگ‌انداخت آنها که‌هستند؟!

دل رشتغـه چیکار در اشکمنی «کاتبی»
اوخشار که یاره‌بارماغ ایچون‌ارمغان‌یاسار[۱]

این غزلها را بهانه‌ساختم و برای بازگشت خود باتضرع و نیاز فراوان ازاومساعدت خواستم واونیزوعده‌های مساعدداد.

سرانجام روزی خبر مسرت بخش را بما رسانید وگفت، وقت رخصت است‌احوال خودرا بنظم درآور وبه‌پادشاه عرضه کن.

من‌هم عرضداشتی نوشتم ودر آن گفتم که وقت رفتن فرارسیده است مستدعی‌است‌اجازه رخصت‌فرمایند.

دوغزل نیزسرودم که اولی‌این‌بود:

۱ـ ترجمه غزل چنین است:

به تیر مژه یار کمان ابروی او بسته است
دل سینهٔ مـرا داغ سـرخ شایسته است
مغرور حسنت نباش ای ابـروان کمـان
کمان‌رستم را هم آخر، زمان از او گرفت
اگر از تب هجر توای پری دل بیتاب شد
براو ترحم کن برای اوهم سایبان‌شایسته است
دل میخواهد به قصر وصال یار عروج کند
عاشق راکمندآه بجای نردبان شایسته است
«کاتبی» با اشك به رشته تو می‌پیوندد
برای رفتن نزد یار ارمغان جان شایسته است

لمؤلفه

دولت سنینك بیلان اگرای دل بولورسه یار
قیلغای وفالار اول صنم شوخ و شیوه کار
بیر بیر کاکیلسه خان رهك بیرلا ای پری
توفراقچه بولما غایدی انینك الیدا ایپار
شفتالو سورسم اول لب عناب لارغه کر
هرقایسی بولسه خشم ایتیب ایتورکه ناری یار
گریه قیلوب ایشیککه یوز سوتدو کیم بوکیم
کوزیاشینی بولورسه سویرغال قیلای نثار
یوقاری تابوغیدا شها قورقه ایمنه
در دینی «کاتبی» سنکاعرض ایلسه نی یار[1]

۱ــ ترجمه غزل چنین است:

دولت اگر با تو باشد یار پیدا میشود
آن صنم شوخ و شیوه کار هم وفا خواهد کرد
اگر ذرات خاك رهت شوم ای پری
همیشه بر خاك خواهد ماند و بدست تو نخواهد رسید
اگر آن شفتالوی لبهای عناب گون را بخواهم
هرزردآلو (قیسی) میگوید آنهارا باخشم گاز بگیرو بخور
گریه کنان به آستانت اشك میریزم و میگریم
ازشدت محبت است که چشمانم در آستان تو اشك میریزند
بدرگاه عالی تو، شها، بخاطر ایمنی آمدم
اینك «کاتبی» دردش را به تو عرض میکند

غزل دوم را به لهجهٔ ترکی روم سرودم که این بود:

لمؤلفه

غافل اولمه دوشدوکك یر ملك هندوستاندر
میل ایدوب آنده قلانلر جمله سر گرداندر
عالمی کشت ایلینلر دیدیلر بالاتفاق
حق بودر دنیاده جنت ملکت عثماندر
واروب آنده بر نظر کورمك احبابك یوزین
بلمش اول ای خسته دل هر درد که درماندر
دوش ایاغینه همایون پادشاهك رخصت آل
دائما دوشموشلره آنوك ایشی احساندر
میل ایده رسه قالمغه دل طفلی هندستانده
«کاتبی» اویمه سن آکا اول دفی اوغلاندر[1]

۱ــ ترجمه غزل چنین است:
غافل مشو آنجا که تو افتاده‌ای ملك هندوستان است
آنانکه میل کرده و آنجا مانده‌اند همه سرگردانند
آنانکه عالم را گشته‌اند به اتفاق گفته‌اند
درحقیقت اگر جنت در این دنیا هست ملك عثمان است
اگر به آنجا برسی و بدیدار دوستان نایل آئی
بدان که برای هر درد دل بیمارت درمان هست
بپای همایون پادشاه بیفت و رخصت بگیر
میدانی که دائما کار او احسان به درماندگان است
اگر میل طفل دل اینست که در هندوستان بماند
«کاتبی» به او گوش مده چون او کودك است

عرضداشت وغزلهای مذکور بعرض پادشاه رسید وبامرحمت و شفقت دستورفرمود اسب ومخارج وفرمان راه به‌ما داده شود.

موقعی که حاضرشده بودیم ازحضور پادشاه مرخص شویم از حکمت الهی‌اتفاقی‌روی‌داد. روزجمعه وقت نمـاز شام پادشاه مراسم «کورنش»[1] راباپایان‌رسانده ازقصرباز گشته بود. واذان خوانده‌میشد. عادت پادشاه این بودکه همیشه هنگام اذان دوزانو می‌نشست. آنروز نیزچنین نشسته بود. چون‌ازجای برخاست وبرنردبان بالا رفت بحکم «الحذرلایغنی‌عن‌القدر»[2] ازنردبان فروداقتاد ودرسرمبارکش جراحتی پیداشد.[3] آشوب وآشفتگی بزرگی‌برپا شد. ماهم‌ناچارسفرخود رابه تأخیرانداختیم.

از بیماری پادشاه همـه مشوش شدند. فـوراً بـه همه جا نامه‌ها فرستاده شد و گفته شدکه بحمدالله حـال پادشاه خـوبست. به فقیران صدقه‌هادادند. به‌افراد لشکرانعام واحسان‌بخشیدنداماعاقبت درسومین روزواقعه‌که روزدوشنبه بود همایون‌پادشاه این دارفانی راترك‌گفت‌وبه سرای آخرت رحلت نمود. اناللهوانااليه‌راجعون.

پسرش جلال‌الدین‌اکبر میرزا از چندی پیش همراه با خـانخانان

۱ـ کورنش کلمهٔ ترکی‌وبمعنای «بارعام» است

۲ـ ازمقدرنمیتوان برحذرماند.

۳ـ بقراریکه نوشته‌اند همایون‌شاه میخواسته‌است‌ازکتابخانه خودکتابی بردارد وبه سیدی‌علی(نویسنده کتاب) بیادگاربدهد وبه‌همین منظورازنردبان بالا رفته بود. ظاهراً براثردوزانونشستن پایش‌خواب رفته بودونتوانسته‌بود تعادلش را برروی نردبان حفظ کند.

برای دیدن شاه‌ابوالمعالی[1] رفته بود. ایشیك آغاسی وسران دربار فوراً بدنبال ایشان کس فرستادند که خبربرسانند. خودشان همه مضطرب و نگران بودند ومیگفتند معلوم نیست احوال‌ماچگونه خواهدبود؟

این فقیرایشان را تسلی‌دادو گفت‌مرحوم مغفور سلطان سلیم‌خان[2] علیه‌الرحمه والغفران چون رحلت فرمود تاتخت نشینی پادشاه سعادت جاه مرحوم پیری پاشا تدبیرهای گوناگون‌اندیشید تا مردم ازاوضاع و احوال آگاه نشوند وخبردارنگردند. شمانیز کاری کنیدکه تا وقتی به پسرش خبربرسدکسی‌ازحقیقت واقعه خبرنشود.

ایشان این‌تدبیررا پسندیدند وبدینقرار درآنروز کماکان‌دیوان‌را تنظیم‌کردند. امرا را به دیوان خواندند. ضیافتی عظیم ترتیب دادند. به‌امیران مناصب بخشیدندو گفتندپادشاه به‌چهارباغ‌میرود واسب‌حاضر کردند. بعد گفتند هوا خوب‌نیست وپادشاه منصرف شده‌اند. فردای آنروزکه روزکورنش وبارعام بود وبعدازقول منجمان‌گفتند که‌ساعت برای دیوان عام خوب نیست‌ودیوان راموقوف داشتند. بااینهمه‌چون لشکریان مضطرب بودند یکی‌ازدرباریان بنام منلایی‌کس راکه به‌پادشاه شباهت بسیارداشت فقط کمی‌قدش‌کوتاهتربود درآن روز سه‌شنبه‌لباس پادشاهی‌پوشاندند واورا درجائی مشرف به‌رود درایوان‌شاهی برتخت پادشاه‌نشاندند بطوری که رویش‌نیمه پوشیده‌بود. خوشحال‌بیگ درپشت

۱ــ ازسرداران‌همایون که کشمیری‌بود وازطرف‌همایون درلاهورحکومت میکرد.

۲ــ سلطان سلیم معاصرشاه اسماعیل صفوی و پدر سلیمان قانونی.

سراو ایستاد و میر منشی درپیش‌رویش.

تمام خانان وسلطانان آمدند وازلب‌دریا (رود)پادشاه‌یعنی کسی راکه بجای پادشاه نشانده بودند، دیدند ودعا خواندند وشادیانه‌زدند. به طبیب شاهی در برابرعموم خلعت بخشیدند که مزاج پادشاه سلامت است.

دراین موقع این فقیربه‌خدمت امرا رسیدم وباایشان وداع کردم وباخبرصحت‌پادشاه بسوی لاهور راه‌افتادیم.

درنیمه ماه ربیع‌الاول روز پنجشنبه ابتدابه‌شهر سونی‌پت رسیدیم وپس‌ازآن‌ازپانی‌پت وبعدهم ازکرنال وتانی‌سرگذشتیم وبه‌شهر لمانیه‌رفتیم: وبه‌حاکم شهر قره بهادر سلطان گفتیم که پادشاه کورنش فرمود.

درهرجا خبرمیرساندیم که الحمدلله پادشاه درکمال‌صحت‌است. وهرکس ازحال‌پادشاه می‌پرسیدازصحت‌وسلامت‌اومی گفتیم. بالاخره ازراه سهرند (سرهند) به ماچوره وازآنجا به پاچواره رسیدیم. درآنجا باکشتی‌ازآب سلطان‌پور گذشتیم. الحاصل‌ماباسرعت‌میراندیم. درآخر ماه ربیع‌الاول دوباره به لاهوررسیدیم.

تااین‌موقع جلال‌الدین‌اکبر درآنجاپادشاه شده وجلوس کرده‌بود درلاهوروشهرهای دیگربنام اوخطبه خوانده‌میشد.

میرزا شاه حاکم لاهور بازمانع راه ماشد وگفت بفرمان پادشاه هیچ‌کس نمیتواند بسوی کابل وقندهار برود. ناچار به‌حضور پادشاه رفتیم ومقابل‌قلعه ماتکوت به‌محل‌پادشاه رسیدیم. جلال‌الدین‌اکبرپادشاه

تازه و خان‌خانان[1] رادیدیم.

پادشاه ملاپیرمحمد معلم بیرام‌خان را نزد مافرستادوپیغام دادکه هنگام هرج ومرج است چند روزی در هندوستان ما بمانید پس ازآن هرجادلتان بخواهد بروید.

فقیر دراین موقع فرمان پادشاه‌مرحوم راکه به‌ماداده بودبرایش خواندم وبرای عرض تسلیت تاریخ فوت‌آن‌پادشاه مرحوم قطعهٔ تاریخ ذیل راسرودم وبخدمت پادشاه تقدیم داشتم:

لمؤلفه

هندایچیدا برهمای ایردی همـایـون پادشاه
بردم ایچره بولدی شونقار ایلادی عزم‌آله
اول مصیبت نی‌ایشتکاچ قجغریب زاری‌بیلان
ایتیکیز تاریخ فوت بولدی همایون پادشاه[1]

ونیزغزل زیررا نوشتم وفرستادم:

۱ـ بیرام‌خان کـه لقب خان‌خانان داشت معلم و وزیر اکبر شاه معروف بوده است.

۲ـ ترجمهٔ اشعار چنین‌است:

همایون پادشاه درهند همائی بود
دریك دم با یك تصادف روانه‌شدنزدالله
چون آن‌مصیبت‌را اشنیدم‌فغان‌وزاری کردم
و گفتیم تاریخ‌فوت‌شد «همایون‌پادشاه»

لمؤلفه

غرض جور و جفا ایماس جهانیتك شاهی بولماقدین
ساقین عشاق نینك ای مه خدنك آهی بولماقدین
شه رومك ایشیکیدا باربب دائم گدا بولماق
منکا به راك دورور کوب هندوسند نینك شاهی بولماقدین
جیبنك کوییدا منکا رقیب اولماق تیلار همراه
خدایا مینی سن ساقله انینك همراهی بولماقدین
مینی اولتورسه اول خونی قوینیبك منعی قیلینك ترغیب
مرام اولدور کیشینیك کیشی دولتخواهی بولماقدین
وفا قیلماق میسّر بولسه سنکا اول جفا پیشه
رقیبنیك «کاتبی» غم تارتمغین اکاهی بولمقدین[1]

۱ــ ترجمه غزل چنین است.

آنچه به شاه جهان رسید باغرض جور وجفا نبود
ای مه خدنگ آه از عشاق به ساقی میرسد
پیش شاه روم رفتن و دائم گدا بودن
برایم بهتر است تا پادشاه هندوستان باشم
در کوی حبیب، رقیب میخواهد همراه باشد
خدایا تو مرا از همراهی او حفظ کن
اگر آن خونی بخواهد مرا بکشد، منعش نکنید ترغیبش کنید
مرام مرد دولتخواه آنست که همیشه مرد باشد
اگر وفا برایت میسر باشد ای جفا پیشه
رقیبت، ای «کاتبی» باید غم بخورد.

پادشاه ازاین اشعار مسرور گشت وچون فرمانهای پدرش را دید باسفرمابه کابل هم موافقت فرمود. برای همراهی ماکسانی گماشت. چهارهزار[1] هم برای مافرستاد. ماباتفاق همراهان از ماتککوت به لاهور آمدیم پادشاه هم بهلاهورآمد. شاهابوالمعالی رادستگیر کردند و به قلعه لاهورفرستادند که درآنجامحبوس شد. برای صله وپاداش قطعهتاریخی که ساخته بودم پروانه وبرات[2] برای هزینه سفرداده شد ومباهمراهان درلاهوربهتدارك سفرپرداختیم.

اکنون شمهای ازعجایب وغرایب هندوستان که دیدیم بگویم. یکی از آنها آنکه کفرههندوستانرامردم گجرات«بانیان»واهالیهندوستان «هندو» میگویند. ایشان کتابی[3] نیستند. بهقدم عالم قائلند. وقتی کسی بمیرد جسد اورا درپوست میپیچند. بهکنار رودخانهها میآورند و میسوزانند. اگرمردی بمیردوزنشزنده باشد واینزن ازعمل قطع شده باشد[4] اورا نمیسوزانند. اما اگرشایستگیشوهرکردن داشته باشد خواه ناخواه اورا زنده باجسد شوهرش میسوزانند. اگرزن بدلخواه خود بسوزد خانوادهاش جشن میگیرند وشادی میکنند وساز مینوازند. اگر اتفاقاً چندتن ازاهل اسلام زنرا بزورازخانوادهاشبگیرند وازسوختن

۱ــ احتمالا چهارهزارآقچه یا روپیهبودهاست.

۲ــ پروانه وبرات برای حکام شهرها وولایات بوده است که درطولراه وسیله سفروخرج راه فراهم کنند.

۳ــ یعنی اهل کتاب نیستند. برای مسلمانان تنها یهودیان و مسیحیان اهل کتاب هستند وکتابهای توراة وانجیل مقدس است.

۴ــ یعنیاگرزن عادت جسمی ماهیانهاشقطع شده باشد.

نجات دهند زن مال‌ایشان میشود. خانواده‌اش بااوقطع علاقه میکنند و هیچ یك ازهندوان دیگر اورا نمیخـواهند. باین‌جهت هنگام مـراسم سوزاندن زنان ازپادشاه مأمورانی‌میگیرندکه مردم مانع سوزاندن‌زنان نشوند.

دیگراینکه درهندآهوهای تعلیم یافته‌ای هست‌که بوسیله آنهـا آهوان وحشی‌را صید میکنند، به‌این ترتیب که درشاخ آهـوان اهلی و تعلیم‌یافته ودست‌پرورده کمندی میگذارند وآنهارا به‌گله‌آهوان وحشی میفرستند. آهوانوحشی‌چون‌هم‌جنسان خودرامی‌بینندبه‌فحوای«الجنس یمیل‌الی‌الجنس» نزدیك می‌آیندو باآهوان دست‌پرورده جمع میشوند دراین‌موقع‌آهوان‌دست‌پرورده طوری‌میکنندکه‌کمند شاخ‌آنهابه‌گردن آهوان وحشی می‌افتد و هر چه این آهوان حـرکت‌کنند کمند تنگ‌تر میشرد ونمیتوانند بگریزد. آنوقت صیادان می‌آیند وآهوان وحشی را میگیرند. درهمه جای دیار هندوستان آهوان را به این صـورت شکار می‌کنند.

دربیابانهای هندوستان‌گاومیش‌های وحشی هم زیاداست‌که‌آنها را بافیل شکارمیکنند. برپشت فیل اطاقك‌کوچکی درست میکنند و به صحرا میروند وقتی فیل به‌گاومیش رسید اورا بادندانهایش میگیرد و نگاهمیدارد وصیاد ازپشت فیل پائین می‌آید واورا سر می‌برد.

گاوقطاس[1] رانیزبهمین منوال شکارمیکنند زیرادرهندوستان‌گاو

۱ـ گاوقطاس (کوتاز)نوعی‌گاواست‌که موی‌دمش‌بسیارگرانبهاست‌واز آن مگس‌پرانهای سلطنتی درست میکردند و بربالای نیزه‌ها وعلم‌های تشریفاتی برای زینت می‌آویختند.

قطاس‌وحشی‌هم هست ولی‌قوت گاو قطاس‌وحشی شبیه حیوانات دیگر نیست. قوت او در زبانش می‌باشد. زبان‌خیلی بزرگی دارد.حیوانات دیگر را با زبان خود میزند و بزمین می‌افکند. حتی اگر با زبان خود مردی را بزند بزمین می‌افتد.

من خود از مرحوم همایون پادشاه شنیدم که گفت روزی یکی از این گاوها به‌کسی حمله‌ور شد. مردگریخت اما بزمین افتاد. گاو آمد وآنقدر با زبانش او را زدکه مرد از هوش رفت.

بهترین گاوهای قطاس در ولایت بحرایچ میباشدکه آنرا قطاس بحری‌میگویند. شاید این‌اسم از بحرایچ‌آمده باشد زیرا قطاس‌حیوان برّی است و بحری نیست.

اگر در اینجا بیش‌ازاین ازغرایب و عجایب‌دیار هند بگوئیم از مقصود خود دور می‌افتیم. بنابراین شرح سفر خود را ادامه میدهیم.

در اواسط ربیع‌الاخر از لاهور بسوی کابل عازم شدیم. دریای[۱] لاهوررا باکشتی عبور کردیم. پس‌ازآن به‌شهر بزرگ دیگری رسیدیم که برای عبور ازآن کشتی پیدا نشد. بوسیله تخته‌ها و کوزه‌هائی‌که بهم بستیم‌کلك درست کردیم و پس از عبور از نهر به بهره رسیدیم. از دریای بهره نیز باکشتی عبور کردیم. پروانهٔ میرزا را به‌خواجهٔ‌بهره‌نشان دادیم‌گفت: والله‌العظیم از وقتی‌که پادشاه وفات

۱ــ در این قسمت‌ها همه‌جا کلمه دریا بجای رود بکار میرود. از قدیم نیز کلمات «آمودریا» و «سیر دریا» برای سیحون و جیحون بکار میرفت. در اطراف مشهد هنوزهم به‌کشف رودکه رودخانه‌کم آبیست «دریا» میگویند.

یافته ما هنوز نتوانسته‌ایم مالیات را از مردم جمع‌آوری کنیم. سه‌چهار روزی مهلت دهید تا جمع شود و تحویل بدهیم.

با امیربابوس و دیگر بیگها که همراه بودند مشاوره نمودیم، چون شنیدیم که شاه ابوالمعالی از قلعه لاهور گریخته و کسی هم نمیداند به کجا رفته‌است. بعضی‌ها میگفتند که به کابل گریخته است چون برادرش بیگ کهمرد درآنطرف‌هاست. بیگ‌های ما ملاحظه کردند و ترسیدند که در راه مزاحمتی فراهم شود. گفتند جای ایستادن نیست. ما از پیش میرویم شما چند روزی توقف کنید و مخارج را تحصیل نمائید و از عقب بیائید.

چون راه پرخوف و خطر بود با همراهان مشورت کردیم و به فحوای «من قنع شبع و من طمع ذل» از گرفتن مخارج راه صرفنظر کردیم زیرا جدا ماندن از همراهان صلاح و مناسب نبود.

بدین ترتیب همه راضی شدند و همه با هم روانه شدیم.

از دریای خوشاب باکشتی گذشتیم. به نیلاب رسیدیم از آنجا نیز باکشتی عبور کردیم و به‌باختر زمین آمدیم.

در بیان

سرگذشتی که در باختر زمین یعنی زابلستان روی داد

غرّه ماه مبارك جمادی‌الاول از نیلاب بسوی کابل روانه شدیم. ولی از آدم‌خان افغان مشهور ترس داشتیم. از این جهت در منطقهٔ او شبانه عبور کردیم، حدود صبح به‌دامنه گذر کوه که آنرا «کوتل» میگویند رسیدیم.

طایفهٔ افغانان بی‌خبرماندند سحرگاه وقتی که به‌سرکوتل‌رسیده‌بودیم افغانها خبر شدند چند هزار نفر بطرف ماآمدند ما با تفنگ تیراندازی کردیم و به‌عنایت حق از دستشان خلاص شدیم. به‌شهر پرشوره[1] رسیدیم. پس‌ازآن از کوتل‌خیبر گذشتیم به‌شهرجوشا[2] آمدیم. در آن کوهها دو رأس کرگدن دیدیم که هریك به‌بزرگی فیل کوچکی بودند. در پیشانی آنهاشاخی بود تقریباً اندازه دو وجب. ولی میگویند در ولایت حبشه کرگدنهایی هست که شاخهای بزرگتر دارند.

سپس به لمغان‌آمدیم. با هزاران بلا از میان قوم هزاره گذشتیم و به‌باختر زمین یعنی ولایت زابلستان رسیدیم و به‌پایتخت زابلستان یعنی شهر کابل آمدیم.

۱ــ ظاهراً شهرکنونی «پیشاور» است در متن‌کتاب به‌این صورت‌آمده است.

۲ــ گویا شهرجلال‌آبادکنونی در افغانستان باشد.

محمد حکیم میرزا و فرخ‌فال میرزا پسران دیگر همایون پادشاه مرحوم در این شهر بودند که به‌حضورشان رفتیم. با منعم‌خان ملاقات کردیم. فرمانهای مرحوم همایون پادشاه را دید و بسیار احترام کرد.

کابل شهری زیباست. اطرافش راکوههای پوشیده از برف گرفته است رودخانه پرآبی در شهر جاری است. چهارباغها دارد. در هرطرف باغها بزمهای عیش و عشرت گسترده‌بود و درهر گوشه دلبران رعنا و لولیان زیبا با ساز وآواز مجالس ذوق و صفا برپا میداشتند. مردم کابل همیشه با نشاط و عشرت و شادی بسر میبرند.

لمؤلفه

اولور می‌هرگز آدم حوره مایل

وار یکن لولیان شهر کابل[1]

اما چون دل ما در حسرت وطن می‌تپید هیچ یك ازآنها در چشم ما اثری نداشتند.

به منعم‌خان گفتم که ما باید هرچه زودتر روانه شویم.

گفت راهها پر از برف است و در این حوالی از کوتل‌ـ هندوکش نمیتوان عبور کرد. بهتر است یك چندی در اینجا توقف کنید.

فقیر گفت: «همم‌الرجال تقلع‌الجبال»، همت لازم است.

۱ــ معنی بیت چنین است:

هرگز آدم به‌حوریان مایل نمیشود

اگر لولیان شهر کابل باشند

منعم‌خان یکی از امیران را بنام میرندری که در طـائفهٔ فراشی و پشالی نفوذ وقدرت داشت با سیصد کس همراه ما ساخت و باکمك ایشان ازمحل سکونت آن طائفه‌ها گذشتیم و اسب‌ها و لوازم خـود را ازکوتل گذراندیم.

در اوایل جمادی‌الاخر روانه شدیم به قره‌باغ از آنجا به‌شهـر چاریکیران سپس به‌شهر پروانه یعنی شهر مروانه رسیدیم. از اینجـا بـه بعد ولایت میرندری بود. میرندری کسان خود را جمـع کـرد. اسب‌ها و لوازم ما را به‌پشت گرفته از کوتل گـذرانیدند. و بدیـن تـرتیب با هزاران زحمت و بلا ازکوتل گذشتیم و در دامنهٔ دیگرکوه به‌قصبه‌ای رسیدیم.

در بیان

احوالی که در ولایت بدخشان و ختلان روی داد

در اول ماه مبارك رجب به‌شهر اندراب رسیدیم. از آنجا به بدخشان[1] و ازآنجا نیز به تالقان آمدیم. ودرآنجا با سلیمانشاه وپسرش ابراهیم‌میرزا ملاقات دست داد. میرزا ما را پیشوازکرد. در چهارباغ به‌خدمتش رفتیم و درکورنش شرکت‌کردیم. هدایا وتحفه‌هائی پیش‌کش‌کردیم و غزل ذیل را نوشتم و در پیشگاهش خواندم:

لمؤلفه

اگر بارغای سین اول‌آی قاشیغه جسمینك‌هلال ایله
یوزون‌کورمك تیلار بولسانك کوزینك باشینکی‌آل‌ایله
رقیبا اول صنم نینك کفر زلفن قیلمه اندیشه
یوری قایت اندین او زکفر نیکدا بول او زکه خیال ایله
کدای کویی بو لغای بیزکوکل اول خواجه حسنینك
زکات وصل دین بیزکانیچون بیرماس سؤال ایله
الف لار دال الار کس سینمه آدایتمنك اشتر سنك
رقیبینك ای الف قامت باریب قدینی دال ایله

۱ــ این نواحی در آنزمان تابع دولت صفوی بودند و شاهزادگانی که اسمشان آمده است صفوی بوده‌اند.

اگر اکبر عشقه طالب ایرسنك واصل او لماقغه
او زینکنی «کاتبی» نار محبت برلا قال ایله[1]

میرزا شعر شناس بود. غزل را پسندید و با من به‌مشاعره پرداخت.

فردای آنروز باز بخدمت پادشاه[2] رسیدیم و این غزل را عرضه داشتم:

لمؤلفه

عالم ار واحدا کیم آشنا بو لدوم سنکا
حق بیلور تا اول زماندین مبتلا بو لدوم سنکا

۱ــ ترجمه غزل چنین است:
اگر بخدمت آن هلال ابرو رسیدی با این جسم مانند هلال خود
آنوقت باچشم خونبار درپیشگاه او احوال خودت را عرض کن
ای رقیب از زلف کافر آن صنم اندیشناك مباش
از او رو گردان باش در کفر خویش خیال دیگری بکن
ما در کوی آن صاحب جمال دریوزه‌گر هستیم
زکات وصل او را می‌خواهیم چرا نمیدهد. میپرسیم
الف ها دال گردند، از بسکه درد به‌سینه من چیده شد
ای الف قامت برو قد رقیب را دال‌گردان
اگر طالب عشق بزرگی اگر طالب وصالی تو
ای «کاتبی» خود را بیانداز به آتش عشق و بسوزان
۲ــ منظور سلیمان شاه، شاهزاده صفوی و امیر مطلق بدخشان است.

کحل ایدینور شه‌نی بار کردمنی ارباب نظـر
حمد لله پادشاهـم خـاك پـا بو لـدوم سنـکا
ای کو کل عشقنینك طریقین سکا تفهیم ایلدوم
غم یمه شمدین کرو کیم رهنما بولدوم سنکـا
کوی یاره عزم ایترمین تابع اول ای دل منکا
خاطرك جمع اولسون اندین پیشوا بولدوم سنکا
کنج غم دا «کاتبی» حالم کـوروب دلبر دیدی
شاد اول ای بیمار غم کیلدیم شفا بولدوم سنکا[1]

پادشاه و میـرزا به‌ایـن حقیـر اسب و خلـعت بخشیـدنـد و به جهانگیرخان امیر و فرمانروای ختلان که شوهر خواهر کوچك پادشاه بود توصیه نامه‌ای نوشتند و ما را روانه کردند.

از آنجا به‌پایتخت بدخشان یعنی شهر کشم رسیدیم. درآنجـا

۱ـ ترجمه غزل چنین است:
ای یگانه عالم چـون مـن آشنای تـو گشتم
خـدا می‌دانـد از آن روز مبتلای تـو گشتم
ارباب نظر خاك پایت را بجای سرمه به‌چشم کشند
حمد خدا را ای پادشاه که من خاك‌پای تو گشتم
ای دل راه عشـق را بتـو تعـلیم دادم
پس‌ازین دیگر غم‌مخور چه‌من راهنمای تو گشتم
ای‌دل‌من بکوی‌یارمیروم توهم تابع من شو وبیا
خاطر جمع باش درین سفر من پیشوای تو گشتم
ای کاتبی، دلبـر مرا درکـنج غم دید وگفـت
شاد باش ای بیمار غم کـه من شفای تو گشتم

چهارباغ پادشاه را دیدیم و به‌باغی کـه همایون‌پادشاه بنـام باغ دوآب ساخته بود رسیدیم.

سپس از راه قلعه ظفر به‌شهر رسطاق آمـدیم، از آنـجـا به‌بندر سمتی رسیدیم و به‌وسیلهٔ مشك‌ها ازآب آمو یعنی جیحون گذشتیم بـه دللی در سر راه کاشغر از توابع ختلان آمدیم.

در اینجا مرقد حضرت میرسدعلی‌همدانی را زیارت کـردیـم، و ازآنجا به‌شهر کلابه رسیدیم. با جهانگیرعلی‌خان ملاقات کردیم. توصیه نامه را دادیم. پانزده نفر همراه ما ساخت. همراه ایشان بشهر چارسوی آمدیم و ازآنجا به پل سنگین رسیدیم و از پل گذشتیم. و به‌راهنمایان اجازهٔ باز گشت دادیم.

دربیان

احوالی که در ولایت توران زمین یعنی ماوراءالنهر واقع شد

روزی که از پل جیحون گذشتیم به توران زمین یعنی ماوراءالنهر وارد شدیم. آن روز را در آنجا استراحت کردیم. فردا بسوی بازارنو روانه شدیم. به قصبهٔ چهارشنبه رسیدیم، مزار خواجه یعقوب چرخی را زیارت کردیم. از آنجا به چغانیان یعنی حصار شادمان رسیدیم و به دربار تیمور سلطان از شاهان اوزبك رفتیم.

سپس از کوه سنگردك عبور کردیم در آن کوه همیشه آب بصورت قطره‌های باران فرو میریزد و در دامنهٔ کوه رودخانه‌ای میشود. قدرت حق تعالی را تماشا کردیم که چگونه قطره‌های آب از درون سنگ بیرون می‌جهد.

از آنجا به شهر کش یعنی شهر سبز آمدیم[1]. با هاشم سلطان ملاقات کردیم. او اجازهٔ عبور داد و بسوی سمرقند روانه شدیم. از کوتلی که میان شهر سبز وسمرقند است با هزاران بلا و مصیبت گذشتیم و به قصبه مصر رسیدیم و از آنجا هم روانه شدیم.

در اوایل شعبان بشهر سمرقند بهشت آسا آمدیم. و به ملاقات نوروزاحمدخان ملقب به براقخان که خان سمرقند بود رفتیم. به فحوای

۱ــ این شهر زادگاه تیمور لنگ بوده است.

«تحفةالحقير حقير»تحفهٔ حقیرانه‌ای پیش‌کش کردیم. براق خان هم یك رأس اسب ومصارف زندگی وخلعت‌های گوناگون به‌این حقیر ارزانی داشت.

براق خان برای ما نقل‌کرد که‌چندی‌پیش‌تر عبداللطیف‌خان که در سمرقند خان بوده درگذشته و خود او (براق خان) در این شهر جانشین او شده است اما پیرمحمد خان در ولایت بلخ و سیدبرهان‌خان در ولایت بخارا ازاو اطاعت نکرده وهریك به‌نام خود خطبه خواندند براق‌خان به حضور پادشاه سعادت دستگاه‌عالم پناه[1] ایلچی فرستاده تعدادی تفنگچی به‌کمك خواسته بود.

پادشاه عالم پناه هم شیخ عبداللطیف[2] و داداش ایلچی را همراه با تعدادی تفنگچی و خمپاره‌چی اعزام داشته‌اند و براق خان با یاری آنها در حوالی شهر سبز با سپاه سید برهان جنگید در این جنگ کنخدای تفنگچیان رومی فرمانده بوده و شهر سبز رابرای براق‌خان فتح کرده و پس‌ازآن به‌بخارا حمله برده ومدتی این‌شهررا درمحاصره داشته. سیدبرهان خان‌که خان بخارا بود برای مقابله در برابر لشکر براق‌خان با خان بلخ پیر محمدخان متحد شده، شهر قره‌کول را به‌او واگذاشته و او هم برادران کوچکتر خود را فرستاده و قره کول را تصاحب کرده است. اما سیدبرهان‌خان پس از مدتی زدو خورد با

۱ــ منظور سلطان سلیمان قانونی سلطان عثمانی است.

۲ــ ابن شیخ عبداللطیف ازمشایخ عثمانی پیر ومرشد سیدی علی رئیس بوده است که در صفحات بعد هم نامش می‌آید.

براق خان آشتی کرده و براق خان هم‌ولایت‌بخارا را دوباره به‌خوداو بخشیده و به‌شهر قره‌گول که بدست برادران پیر محمد خان افتاده بود حمله برده است. اما این‌ها هم امان خواستند و دست از جنگ کشیدند و شهر قره‌کول را پس‌دادند. براق‌خان‌این شهر را هم به‌سیدبرهان‌خان واگذارکرده خود به‌سمرقند برگشته بود. و چون باین ترتیب کاراو به‌سامان رسیده بود به‌آغای رومیان[1] اجازهٔ بازگشت داده بود و او از راه تاشکند و ترکستان به‌روم بازگشته بود یکی از امیران او بنام احمد چاوش نیز با دسته‌ای از تفنگچیان رومی از راه بخارا و خوارزم به‌روم بازگشته بود. اما از تفنگچیان رومی وینگیچریان عده‌ای پیش سید برهان خان رفتند و حدود یکصدوپنجاه نفر نزد براق خان مانده بودند.

براق خان که این احوالات‌گذشته رانقل کردگفت ما در پیشگاه پادشاه سعادت دستگاه خجل ماندیم که نتوانستیم خدمتی انجام‌دهیم. حالا اگر تو کمك کنی امید هست که کاری انجام شود. در این وقت حکمرانی یکی از ولایات را هم به‌این فقیر پیشنهاد کرد.

این‌فقیر گفت با این عدهٔ کم که دارم کاری ساخته نیست و بی‌امر و فرمان پادشاه نیز ما قادر به‌هیچ کار نیستیم.

براق‌خان گفت بخاطر تو ایلچی می‌فرستم و احوالات ترا به‌حضور پادشاه عرضه میدارم.

۱ــ رئیس تفنگچیان وعسکران‌عثمانی که بدرخواست براق خان به‌این نواحی آمده بودند.

سپس شیخ صدرعالم از نواده‌های خواجه احمد یسوی را ایلچی تعیین کرد و نامه‌ای نوشت که ازین پس هرفرمانی که حضرت پادشاه صادرفرمایند اطاعت وانجام خواهدشد. به‌این حقیر نیز رخصت‌رفتن‌داد[1].

در سمرقند مقام دانیال پیغمبر، مقام خضر، خرقهٔ حضرت ختمی مرتبت و نعلین رسول‌الله علیهم‌السلام را زیارت کردیم. و نیزقرآنی به‌خط حضرت علی کرم‌الله وجهه زیارت شد. از مزارات علما و مشایخ مرقد صاحب هدایه و شیخ ابومنصور ماتریدی و شاه زنده و خواجه عبیدالله شیخ‌الاحرار وخواجه عبدی بیرونی و خواجه عبدی درونی و چوپان و قاضی‌زاده رومی و مزار علمای صاحب فتوای ماوراءالنهر یعنی‌مجموعاًچهارصدوچهل‌وچهار مزار و تربت را زیارت کردیم.

روزی براق‌خان ازین فقیر پرسید این همه شهر که دیدی و گشتی کدام یک را پسندیدی. گفتم:

نجاتی

دل سرکو یك قویوب ایتمز بهشت‌آرزو

هر کیشی‌یه کندو شهری‌یك کلور بغداددن[2]

۱ـ بطوریکه خواهیم دید سیدی‌علی مدت سی و پنج روز در سمرقند مانده است.

۲ـ ترجمه بیت چنین است:

دل سرکوی ترا نمیگذاردکه بهشت را آرزو کند

برای هرکس شهر خودش از بغداد زیباتر است

براق خــان که این بیت را شنید گفت واقعا درست گفتی حرف راست همین است.

شیخ صدر عالم که به ایلچی گری از طرف براق خان عازم روم بود میخواست از راه ترکستان برود امــا گفتند در آن راه مانغیت هــا یعنی طایفه نوغای هستند و به مردم ظلم و تعدی بسیار میکنند. خبــر رسیده است که قزاق و قز قچی شان از شمار بیرون است و به اهل اسلام راه نمیدهند. هر که را بدست ایشان بیفتد میکشند و انواع ظلم و جــور را روا میدارند. شیخ صدر عالم به این جهت از رفتن آن راه منصرف شد و خواست از راه بخارا برود که حکومتش از طرف بــراق خــان به سیدبرهان خان داده شده بود. و قرار شد با هم از آن راه برویم.

بــراق خــان به من گفت باز این سیدبرهان به مخالفت باما برخاسته با پسرم که سلطان خوارزم است دشمنی میورزد. اگر ممکن باشد وقتی به عجدوان رسیدید در آنجا توقف کنید و کس بفــرستید ببینیــد اگــر مخالفت نداشته باشند براه خود بروید و گرنه در آنجا باشید تا کمك فرستاده شود و شما را بگذرانند.

ما این گفته را پذیرفتیم. پنجم ماه مبارك رمضان از سمرقند روانه شدیم و به شهری که آنرا قلعه میگفتند رسیدیم. از آنجــا به شهــر کرمن آمدیم. در محل دوابه از نهر سمرقند گذشتیم و بــه غجدوان رسیدیم. مزار خواجه عبدالخالق غجدوانی را زیارت کردیم. سلطــان خــوارزم (پسر براق خان) در آنجا نبود و خبر درستی هم از او بدست نیــامد. ناچار از آنجا روانه شدیم. به پل رباط آمدیم. لشکر سلطان خــوارزم

که گلیم و جاجیم پوشیده آماده جنگ شده بود در اینجا بودند.

وقتی ما رسیدیم خان علی‌بیگ که براق‌خان او را بعنوان آقـالیق (مربی ومعلم) پسرش تعیین کرده‌بودفقیررا دید واز مقصد ماپرسید. گفتم به‌بخارا میرویم گفت سیدبرهان خان درآنجا با لشکر خوارزم درجنگ است لطف فرموده به‌ماکمك کنید، خیلی هم اصرار کرد.

فقیر گفت ما برای کمك کردن به کسی نیامده‌ایم و خـان (بـراق خان) هم چنین فرمانی نداده است فقط گفته اگر احتمال جنگ باشدبه غجدوان برگردیم.

ناچار از پل رباط به‌طرف غجـدوان باز گشتیم. چـون به‌پیش مناره رسیدیم قریب یکصد نفر سوار ازبـك کـه به‌دنبال ما میتاختند فـرا رسیدند و گفتند میرزا (سلطان خوارزم و پسر براق خان) فـرمان داده است که برگردید. یکی از رفقای ما را هم با شمشیر زدند. ناچار ما نیز دست به‌اسلحه بردیم و قصد جنگ کردیم. در این مـوقع سیدی عالی مقام از طرف میرزا رسید و به‌اوزبکان گفت صبر کنید. و به‌ما هم با ملایمت گفت میرزا به‌اینجا آمده است شما هم لطف فـرموده باز-گردید و نروید زیرا اوضاع لشکر دشمن خراب شده است.

ما هم از جنگ با آن سواران ازبك صرفنظر کردیم و با ده نفر از نزدیکان خود به‌ملاقات میرزا رفتیم.

میرزا با اصرار و ابرام از ماکمك میخواست. امـا فقیر راضی نشد.

میرزا گفت اگر خودتان کمك نمیکنید لااقل تفنگهای خـود را

به‌ما بدهید. ما هم ده لوله تفنگ به‌اوزبکان دادیم. آنوقت گفت حالا شما در محلی ایستاده تماشا کنید.

تا این موقع از لشکر سیدبرهان خبر و اثری نبود.

شیخی

یمه‌ین کیشی یـادالدن طبنجه دموردن‌درصانورقولنده‌پنجه

در همین موقع ناگهان سیدبرهان با لشکرش از طـرف مقـابل نـایان گشت. میرزا از پل عبور کرد و به‌نزدیك رباط رسید. فقیـر نیز پیش همراهان خود باز گشتم.

از همراهان من شش نفرشان همراه میرزا از پل گذشته و فقیـر با چهارنفر از همقطارانم پیش دیگران که در چهار باغ بودند آمدم.

سیدبرهان درآن روز ضرب دستی نشان داد. او حدود یکهـزار نفر از «قزل اباق» یعنی ولگردان و اجامر بخارا و چهل نفر از تفنگ‌اند ز ن رومی که به‌بخار آمده بودند جمع کرده ولشکر خوبی‌ترتیب دا ه بود و به‌میرزا (بـر براق خان) حمله‌ور شده بود.

درآن حمله خود میرزا با گاوله تفنگ مجروح‌شد و گـریخت. علم و بیدقش بدست سیدبرهان افتاد.

از شش نفر رفقای ما که همراه میرزا رفته بودند سه نفرشان با او گریختند که یکی را با نیزه زدند و دیگری بزمین افتاد و شهید شد. سه نفرشان هم با اوزبکان میرزا به رباط رسیدند.

سیدبرهان قصد داشت که جنگ را با آنان دنبال کند. اما فقیر پیش لشکر او رفتم. از اسب پیاده شدم و سراغ سیدبرهان خان را گرفتم. مرا بسوی پل که او درآنطرفش بود راهنمایی کردند و ازپل گذشتیم اما به‌فحوای «اذاجاءالقضاعمی‌البصر» وقتی میخواستیم به حدود رباط برسیم ناگهان ظالمی با تیر این فقیر را مجروح کرد و سربازان اوزبك‌از هرطرف مرا در میان شمشیر گرفتند. چیزی نمانده بود که کشته‌شوم. آنوقت‌رومیهائی که درخدمت‌سیدبرهان‌بودندبه‌روی آن ظالم شمیشر کشیدند و گفتند این مرد خدمت خان آمده شما چرا با او به‌بدی معامله‌میکنید.

آنوقت متجاوزان دست‌کشیدند و به‌خان خبر رساندند، خود خان (سید برهان) آمد. مرا درآغوش کشید و گفت گمان بردند شما به جنگ آمده‌اید. عذر خواهی کرد و گفت مثل مشهور است که ترهم به آتش خشك میسوزد.

سید برهان‌خان جوانی بود بلند بالا و زیبا. دو نفر ازکسان او رفتند تاهمراهان ما را از پل عبور دهند و بیاورند. اما بازهم‌هنگام عبورآنها سربازان اوزبك سید برهان، دو نفر از همراهان ما را با شمشیر مجروح ساختند و یکی از خوب‌ترین اسب‌های‌یدك و تمامی اثاثیه‌مطبخ وآبداری و دو رأس از اسب‌های ما را به‌یغما گرفتند. اما همراهانم بالاخره با هزاران محنت و بلا از پل گذشتند و همه درمحل امنی آرام گرفتیم.

سیدبرهان خان از این فقیر خواست که به‌رومیانی[1] که رباط را در تصرف داشتند پند بدهم تا رباط را پس بدهند و گفت ما با آنها کاری نداریم چون بیگناهند. من نزدیك رباط آمدم و به‌رومیان گفتم شما دست از جنگ بردارید و خلاص شوید. چون من اینجا هستم خان تقصیرات شما را می‌بخشد. آنها هم نصیحت مرا کار بستند و رباط را پس دادند.

چند رأس از اسب‌های گمشده و اسباب و اثاث غارت شدهٔ ما را پیدا کردند اما بسیاری از تفنگ‌هامان از دست رفت. دو نفر از همراهان نیز که در آن جنگ اسیرشده بودندآزاد شدند وهمه بسوی بخارا روانه گشتیم.

طرف عصر به‌بخارا رسیدیم. سیدبرهان با اصرار وابرام به این فقیرگفت در دنیا و آخرت پدرمن باش. این کشور ازآن پادشاه‌سعادت دستگاه است. تو در بخارا بمان وفرمانروایی کن. برای من ولایت قره‌گول کافیست.

فقیر گفت:نه تنها بخارا اگر تمامی‌ماوراءالنهرهم به‌من بخشوده شود، ماندن من در اینجا میسر نیست. ولی‌ان‌شاءالله‌الرحمن آنچه بر شماگذشته‌استدردربار پادشاه سعادت دستگاه بعرض خواهم رسانید، البته‌که پادشاه عالم پناه لطف و عنایت خواهند فرمود و خانی این

۱ــ این رومیان که در اینجا به‌آنها اشاره شده همانهـا هستند که به خواهش براق‌خان از عثمانی فرستاده شده بودند وپس‌ازبازگشت‌فرماندها نشان در این نواحی مانده بودند و به‌خدمت خان‌ها و امرای محلی درآمده بودند.

ولایت را به‌خودتان ارزانی خواهند داشت.

سیدبرهان خان که‌خوشوقت وشادمان‌شده‌بود فقیر را به‌میهمانی دعوت‌کرد. لطف و التفات بی‌حد نشان داد. پانزده روزی که در بخارا بودیم، هرروز به‌چهار باغ میرفتیم. بساط بزم و الفت ترتیب می‌یافت. از این فقیر خواست که به‌اسلوب و لهجهٔ ایشان شعر بسرایم. فقیـر هم این غزل راسرودم:

لمؤلفه

خجل بولدی کوروب رخسار یاری باغده کل لار
فغانیم‌کوش ایتب‌کلشن دین اوتتی بارچه بلبل لار
یوزی‌کل، قامتی عرعر،کوزی نرکس، لبی غنجه
نی بولغای باشیغه اول لاله رخ سچغای قرنفل‌لار
جهان‌کلزاری دامانندی یوق اول‌قدی شمشادینك
بولوبتور باغ حسنی ایچـرا زلفی تـازه سنبل لار
یوزینك کورکاج قرا زلفینك‌پریشان‌قیلدی عقلمنی
کونکلنی سالدی سوداغه‌نی قیلای اشبو کاکل‌لار
دمی‌دورآج کوزینکنی‌غفلتی‌قوی جام‌می‌نوش‌ایت
اویوتماز (کاتبی) بزم اهلینی آواز قلقـل لار[۱]

۱ــ ترجمهٔ غزل چنین است:

خجل شدندچون رخسـار یار را دیدند در باغ گلها

فغانم را که درگلشن شنیدند بلبل‌ها به‌نوا آمدنـد ←

سیدبرهان‌خان از شنیدن غزل بسیار خشنود شد. چند روزی با هم مباحثه و مشاعره داشتیم تا سرانجام اجازهٔ مرخصی خواستیم. گفت پس تفنگ‌های آهنین خود را به‌ما بدهید و ما در عوض تفنگهای‌مسی به‌مقدار کافی به‌شمامیدهیم. ما هم ناچار تفنگهای خود را به‌او دادیم و اوچهل تفنگ‌مسی به‌ما داد. بجای اسب یدکی که گم شده بود دو‌اسب زیبای‌ابلق‌به‌ما بخشید و دو جلد کتاب پربهاء هم هدیه داد و با رفتن ما موافقت کرد.

در این موقع فرستاده‌ای از طرف براق خان از سمرقند رسید و از جانب پسرش (سلطان خوارزم) عذر خواهی کرد و گفت براق خان غجدوان را به ابدال سلطان بخشیده است. به این ترتیب دوباره میان دو طرف آشتی و صلح برقرار شد و در همه‌جا امن وامان حکمفرما شد و ما هم تدارك راه دیدیم.

در بخارامزارات‌حضرت خواجه‌بهاءالدین نقشبندوقاضی‌خان‌و چهار بکر و خواجه ابوحفص کبیر، صدرالشریعه، تاج‌الشریعه، وشیخ‌العالم سیدمیر کلال پیرخواجه بهاءالدین نقش‌بند وسلطان اسمعیل سامانی و حضرت ایوب

← چهره‌اش گل، قامتش عرعر، چشمش نرگس لبش غنچه
اگر آن لاله رخ برسر تو قرنفل نباشد چه کند؟
درگلزار جهان مانند قد آن دلدار شمشادی نیست
سنبل‌های تازه در باغ حسنش زلف دیگری‌شده‌اند
چون رویت و زلف‌سیاهت را دیدم‌عقلم پریشان شد
کاکل‌های زیبای تو دل مرا به‌چه سودا افکنده‌اند
دمی به‌ایست چشم بگشا، غفلت‌مکن، جام می‌را بنوش
«کاتبی» قلقله‌آواز اهل بزم نمیگذارد بخوابی

نبی علیه‌السلام و کعب‌الاحبار و شمس‌الائمه‌سرخسی را کردیم.

از بخارا بسوی خوارزم رهسپار شدیم. در راه به شهر قره‌گول رسیدیم. آنجا در حوالی فاراب باکشتی از رود آمویه (جیحون) گذشتیم.

در اول ماه مبارك شوال به‌ولایت ایران‌زمین یعنی دیار خراسان گام نهادیم. نخست به‌شهر چارجوی آمدیم. درآنجا مزار خواجه‌مشهد یعنی برادر امام علی‌بن موسی (الرضا) را زیارت کردیم. از راه بیابان و کنار آب آمویه بسوی خوارزم روانه شدیم.

درآنجاشب وروز پیوسته باشیرهاجنگ‌میکردیم. دراینجاکسی نمیتواند برای برداشتن آب هم تنها برودچون شیرها به‌اوحمله میکنند.

با هزارانزحمت درمدت دوازده روز به‌شهر هزاروس [1] رسیدیم و ازآنجا نیز در مدت پنج روز به‌شهر خیوه‌آمدیم.

درآنجا مزار پهلوان محمود پیریارولی[2] را زیارت کردیم.

۱ــ این شهر در تاریخ و ادبیات ایران «هزار اسب» نامیده شده است اما درمتن کتاب چنین است.

۲ــ در ایران این پهلوان به«پوریای ولی» مشهور است.

در بیان

احوالی که در دشت قیچاق و ولایت خوارزم روی داد

در اواخر ماه مبارك شوال از شهر خیوه حرکت کردیم و در مدت پنج روز به خوارزم [1] رسیدیم. با دوست‌محمدخان و برادرش ایش‌سلطان ملاقات کردیم. مزارات شیخ نجم‌الدین‌کبری و شیخ‌علی رامتنی و شیخ خلوتی یان، امام محمد بارعی رصاحب قدوری، جارالله‌علامه یعنی صاحب«کشاف»، ملا حسین خوارزمی‌صاحب«تفسیر»،سیدآتا و حکیم‌آتا را زیارت کردیم.

در خوارزم خبر وفات مرحوم و مغفور شیخ‌عبداللطیف را که در شهر وزیر فوت کرده بودشنیدیم. بی‌اندازه متأسف و غمناك‌شدیم. مرحوم شیخ‌عبداللطیف درطریقت پیر مابود. باتفاق چندتن ازهمراهان خود به شهر وزیر رفتم و مرقد مخدوم اعظم شیخ‌عبداللطیف مرحوم را زیارت کردم و دعا خواندم. حق‌تعالی‌روح شریف اورادر جنت‌نعیم و فردوس برین قرین مغفرت گرداند. آن شب مراسم قرآن خوانی و آش ترتیب دادیم.

درآنجا قطعه تاریخ ذیل را نوشتم:

۱ــ خوارزم نام منطقه و ولایت بود در عین حال به‌شهر «اورگنج» هم گفته‌می‌شد.

لمؤلفه

شیخ عبداللطیف پیر خـوارزم

دار دنیا دین ایلـدی رحلت

روح قـدسی آیتی تاریخین

ایله یـارب مقـامینی جنت[۱]

سپس از شاهزادگان طوایف مـانغیت یعنی حاجی محمدسلطان و تیمور سلطان و محمد سلطان که درآنجا بودند نامه‌هائی گـرفتیم و به خوارزم باز آمدیم. در این موقـع شیخ صدر عالم کـه از نـوادگـان خواجه احمد یسوی بود و از طرف بـراق خـان به‌ایلچی‌گـری عـازم روم بود نیز به‌خوارزم رسید و همه به‌اتفاق عازم‌شدیم.

دختر مخدوم اعظم شیخ‌عبداللطیف که زوجهٔ شیخ حسین‌خوارزمی بود باتفاق پسرش و چند تن از مسلمانان عازم سفربودند و عرابه‌هائی کرایه‌کرده بودند. همه برای خود لباسهائی از پوست‌گوسفند فراهم کردند چون درآن حدود برای هرکس لازمست‌که به‌این لباس درآید وگرنه «مانغیت‌ها» که بدتر از «ازبکان» هستند کسانی راکه دراین‌لباس نباشند به‌گمان اینکه روسی هستند مزاحم میشوند وآزار میرسانند.

ناچار ما نیز از همین لباسها برای خود تهیه‌کردیم.

۱ـ ترجمهٔ شعر چنین است:

شیخ‌عبداللطیف پیر خوارزم — چون از دار دنیا رحلت‌کـرد

«روح‌قدسی»راگفتیم تاریخش — یارب جنـت را مـقامش‌کن

لمؤلفه

عـالمـك منغتنـی اوزبیکـینی
حـق الارنینك یوغ ایلکای پاکینی
آشی تالقان بیلان قوروت بارنیك
کیشی بیر بارچه تاپمان ایتمکینی
قمیز ایچیب آلار آشار آت اتین
داغی کورمای بیز اوزکـایمکینی
قزاغی و قزاقجیـسی کـو پـدور
ینکری یوق ابته کونده بیـرلکینی
کاروانی تالاب قیلغه ربلاکاج
او لـوسینك تیشیسینی ارکـکینی
حق بودور اول غزای اکبـر ایتر
چاپغای انیك قلیج بیـلان بکینی
اوچرایوب توختاغان تانر سوزمینك
(کاتبی) یا لغـانیننی کـرچکینی[1]

۱ــ ترجمه اشعار چنین است:
منـغیـت و اوزبـك عالـم را
حـق از روی زمین پـاك کنـد
ریشـهٔ ایشـان را بخشکـانـد
که مردم بتوانند نانی بدست آورند
آنها قمیز وگوشت اسب میخورند
ماهیچ ندیدیم که چیز دیگری هم بخورند ←

خلاصه، به‌همراهان نصیحت دادم وگفتم که برای حفظ خویش ناچاریم به‌این لباس درآئیم تاکسی متعرض ومزاحم ما نشود.

لمؤلفه

بویله ایمش بویرده چونکه توره

کیم کورکینی کونینه کوره[1]

همهٔ همراهان از همین لباسهای پوستی پوشیدند و در اول ماه ذیقعده روانه شدیم.

تقریباً یکماه در دشت قبچاق سرگردان براه میرفتیم. چون‌فصل پائیز بود هیچ چیز یافت نمیشد. در این ولایت حتی مرغ نمی‌پرید و کره اسبی بنظر نمی‌آمد. چون هیچگونه نبات وگیاه یا قطره‌ای‌آب نبود. دشتی بود بی‌پایان و همه صحرا وبیابان.

← قزاق و قزاقچی شان زیاد است

هر روز هم زیاد تر میشوند

کاروان‌رامیزنندواموالرا تالان‌میکنند

زن ها و مردها همه را میکشند

حق‌اینست‌که باآنهاجنگ‌بزرگی‌شود

رئیسان ایشان را باید به شمشیر زد

هرکس که گفته‌های مرا بشنود

خواهدگفت‌که«کاتبی»راست‌میگوید

۱ــ معنی بیت چنین است:

چون رسم و آئین اینجا چنین است

توهم لباسی که‌دلخواه‌ایشانست‌پوش

لمؤلفه

یوغدی آنده وحش و طیره‌غدا
صو بولیمزدی قوربغه بوچغا[1]

عاقبت با هزاران بلا و محنت به‌محلی رسیدیم بنام شام از آنجا گذشتیم و به‌قصبهٔ سرایجق آمدیم. در آنجا چند نفر را دیدیم که عازم حج بودند. سه نفر از رومیان نیز که با اجازه از سمرقند بازگشته و به ولایت خود میرفتند همراه آنها بودند. همه‌حالی خراب و سرو وضعی آشفته داشتند و به‌ما گفتند کجا خـواهید رفت؟ چـون هشتر خان را روس‌ها گرفته‌اند و احمد چاوش با آنها در جنگ است. سران ما وخود ما را هم ارسلانمیرزا کـه ازخانهای مانغیت است و اتـباعش غـارت کردند.راه پیشرفت نیست بهتر است شما هم بازگردید.

در این موقع بیتی از نجاتی در خاطرم گذشت وخواندم:

نجاتی

تجرید لرزنیلیجك در بیزه افـلاك
طفوزجبه اوصویمیه بریـلا کاجی[2]

۱ـ معنی این بیت هم‌چنین است:
در آنجا نه برای وحش غذا بود و نه بـرای طیر
حتی قورباغه هم بـرای خـود آب پیـدا نمیکرد

۲ـ معنی بیت چنین‌است:
ما اهل تجرید هستیم (چیزی نداریم)فلك‌باما چه‌تواند کرد
کسی کـه جبه نـدارد هیـچ کس او را لخت نمـیکند

اما نصیحت من در همسفران که سوداگر بودند اثری نبخشید و به‌ادامهٔ سفر از این راه راضی نشدند و گفتند چند روزی در خوارزم توقف کنیم و ببینیم آخرالامر چه میشود. چون «العجلة من‌الشیطان و التأنی من‌الرحمن» عاقبت شیخ صدر عالم ایلچی براق خان از ادامهٔ سفر منصرف شد. مسلمانان دیگر هم تصمیم گرفتند باز گردند ما هم ناچار بسوی خوارزم باز گشتیم.

لمؤلفه

ایرمنك وصال‌یارا کوکل بولدی ممتنع
اولدوم غمیله بولمادی حالیمغه مطّلع
واعظ حدیث لعلینکنی تفسیر ایلدی
رحمت آکاکه بارچه‌اولوس‌بولدی‌منتفع
کوپدور جهاندا غنچه‌لب و لاله‌خدولی
سین سرو قدکیبی قنی بسر قدری‌مرتفع
بلبل تیك ایلا ناله وآهی سحرغه چه
باشدکه رحم‌ایتیب اولااول‌غنچه مستمع
باری المنی (کاتبی) دفع‌ایلمانك بولور
اغیار ایروره‌مین الم غیر مندفع[1]

چون چاره نبود همه به خوارزم برگشتیم و مسافران در آنجا

۱ــ ترجمه غزل چنین است:
رسیدن به‌وصال یار ممتنع شد
از غم مردم اما او از حالم مطلع نشد ←

جمع بودند. ایلچی براق خان ازسفرمنصرف شد و بسمرقندبرگشت. خان خوارزم دوست‌محمدخان از این فقیر پرسید اکنون ازکدام راه خواهید رفت؟ گفتم با عرابه از راه مشهد و خراسان و عراق عجم میتوان به بغداد رفت.

خان گفت چندی در اینجا بمانید. منغیت‌ها در بهار به ییلاق میروند و راهها باز میشود. انشاءالله تا آنوقت روسها نیز برطرف میشوند و از همین راه خواهید رفت. راه بغدادکه شما میخواهید بروید خیلی دوراست. گفتم:

نجاتی

سندق اولورسه یاره اگر بعد مشرقین

سعی‌ایت‌کوکل‌که‌عاشقه‌بغدادایراق‌دکل[1]

عاقبت خان با رفتن ما موافقت‌کرد. اسب خوبی به‌من بخشید

← واعظ حدیث لعل ترا تفسیر کرد

رحمت براوباد که‌خلق‌ازحرف‌اومنتفع‌شدند

دراین جهان‌غنچه لب ولاله‌خدهست‌ولی

چون سرو قد تو کجا بلند بالائی هست

همچون بلبل نالهٔ سحری سرکن و آهی بکش

باشدکه آن‌غنچه‌بر تورحم کندومستمع ناله‌توشود

باری‌ای«کاتبی»چارهٔ‌تودست‌شستن ازهمه‌چیزاست

اغیار نیز به این درد بی‌دفاع دچار شده‌اند

۱ــ ترجمه بیت‌چنین است:

اگر از تو تایار بعد مشرقین‌باشد

سعی کن به‌اوبرسی برای عاشق بغداد دورنیست.

و چند عرابه هم‌به‌همراهانم داد. قرار شد ما بسمت دریای خزر برویم و از آنجا با کشتی به‌سوی شروان روانه شویم. اما باز هم همراهان راضی نشدند وگفتند اوضاع شروان حالا خراب است. رومیها از طرف‌کفه به‌شروان‌حمله کرده‌اند وبا عبدالله‌خان خان شروان می‌جنگند و به‌این جهت درآن حدود به اهالی روم راه نمیدهند. القاص[1] هم در دیار چرکس است و اطراف «دمور قاپو» (دربند قفقاز) راگرفته. چرکس‌ها بهواداری او طغیان و عصیان کرده‌اند.

وقتی دربارهٔ راه‌خراسان و عراق تحقیق کردیم، گفتند:حالا میانه شاه[2] با پادشاه عالم خوب است و روابط دوستانه برقرارکرده‌اند. اما بعضی از سران قزلباش خود سرشده‌اند وشما را سلامت به‌خدمت شاه نمیرسانند. من گفتم تاکسی را خدا نکشد هیچ‌کس قادر به‌کشتن او نیست ماهم‌ازکشته شدن بیم‌نداریم واین‌بیت‌هجری‌را بخاطرآوردم:

هجری

یمه هجران غمن ای‌دل اجلدن اوکـدن اولمش یوق
یترچك غصّه سن خطك یازلمش ده یوییلمش یوق[3]

---

۱ ــ القاص میرزا برادرشاه‌طهماسب صفوی است‌که بخاطر رنجشی‌نزد سلطان عثمانی رفته بود و در نواحی قفقاز بسر می‌برد.

۲ــ منظور از«شاه» در اینجا شاه طهماسب صفوی است. از اینجا به‌بعد همه‌جاکلمهٔ «شاه» برای طهماسب و «پادشاه» برای سلطان سلیمان عثمانی بکار رفته است.

۳ــ معنی بیت چنین است:

ای دل غم هجران مکش هیچ‌کس پیش از اجل نمرده است
نوشته غم را خط‌بکش، چیزی‌کـه نوشته شد پـاك نمیشـود

آنگاه استخاره کردم. جز از راه خراسان از راه دیگــر رفتن خوب نیامد.

خلاصه، به‌عنایت بی نهایت حضرت حق متوکـل شـدیم و به برکات معجزات سرور کاینات توسل جستیم و براه افتادیم.

لمؤلفه

دخی یول بولمه دم اولوب ناچار

او غرادم با لضروری آخـر کـار[1]

به‌فحوای «الضرورات تبیح‌المحظورات» همان روز شتر کرایه کردیم‌ازخان‌خوارزم‌دوست‌محمدخان اجازه گرفتیم. گفت‌به‌کشور دشمن با سلاح رفتن مناسب نیست. ناچار نیمی از تفنگ‌های خود را به‌خان خوارزم و نیم دیگر را به ایش‌سلطان برادر کوچکتر خان دادیم. سفارش نامه‌هائی برای دین‌محمد و برادرش علی سلطان گرفتیم. آذوقه راه را تدارك کردیم. نهنگ‌ها یعنی مشك‌هـای بـزرگ را پر آب کـردیم و برداشتیم. توکل‌بخداوند کردیم و روزاول ذیحجه به‌سوی‌دیارخراسان روانه شدیم.

۱ــ معنی بیت چنین است:

چون راه دیگری پیدا نشد نـاچار

به همیـن راه رفتـم در آخـر کار

در بیان

سرگذشت و وقایعی که در ولایت خراسان روی داد

به‌عنایت حضرت باری‌تعالی از آب آمو گذشتیم. مدتی در ساحل رود توقف کردیم. آنوقت دختر مخدوم اعظم (شیخ‌عبداللطیف) زوجهٔ شیخ‌حسین خوارزمی کس فرستاده و پیغام گفت که دیشب مخدوم اعظم پدرم را در خواب دیدم که باعالـمی عالی مقام از شهروزیر به‌خوارزم می‌آمد. مردم از او پیشواز می‌کردند و می‌پرسیدند این کـه می‌آیـد کیست؟ فرمود میر سیدی علی[1] به‌شهر وزیر به‌دیدن ما آمد و بـرای مـا قرآن تلاوت کرد و از ما کمك خواست ما اکنون به‌کمك او آمده‌ایم تا او را به‌سلامت به‌دیار خراسان بگذرانیم.

این بشارت فقیر را بی‌اندازه خرسند گردانید. باهمان خرسندی فردا سحرگاهان روانه شدیم. در مدت چند روز به‌شهر درون رسیدیم محمودسلطان راه داد. ازآنجا به شهر باغ وایه آمـدیم. پولاد سلطان نیز مانع‌نشد. ازآنجا به نسا آمدیم. در اینجـا بـا علی‌سلطان بـرادر تین محمد (دین محمد) که قبلا والی مرو بود ملاقات کردیم. نامه‌هـای خان[2] و ایش سلطان را به‌او دادیم او نیز اجازهٔ عبور داد. الغرض همهٔ آنها مطیع ومنقاد پادشاه سعادت دستگاه بودند.

۱ــ یادآوری میشود که نام نویسنده سرگذشت وسفرنامه است ــ مترجم.

۲ــ منظور دوست محمدخان، خان خوارزم است.

ازآنجا به‌شهر باورد[1] روانه شدیم و بعد به‌شهـر طوس رفتیم. در آنجا مقبرهٔ امام‌محمدحنیفی و قبر فردوسی طوسی را زیارت کردیم.

روز اول ماه محرم‌الحرام سنهٔ اربع و ستین و تسعمائه (۹۶۴) به مشهد خراسان یعنی مشهد شاه خراسان علی‌موسی‌الرضا رسیدیم و زیارت کردیم. درآنجا مبلغ یك‌تومان[2] که در اثنای طوفان به‌امام نذر کـرده بودم به‌متولی آستانهٔ امام علی‌الرضا پرداختم. و نیزیك تومان به‌سادات و طلاب علوم و منسوبان درگاه امام‌علی‌الرضا دادم.

درآن وقت ابراهیم‌میرزا پسر بهرام میرزا سلطان مشهد بـود و سلیمان میرزا پسر شاه (طهماسب) نیز درآنجـا اقـامت داشت. مـا با گوکچه‌خلیفه وزیر ابراهیم میرزا ملاقات‌کردیم و ازاو خواستیم باآنها مذاکره‌کند تا اشخاصی را همراه‌ما کنند و ما را به‌خدمت شاه‌بفرستند. وزیر تقاضای ما را قبول‌کرد و برای ما میهمانی ترتیب داد در اثنـای صحبت حرف از حضرت‌علی و ابوبکر و عمر و عثمان رضـی‌الله تعالـی عنهم به‌میان‌آمد. از فقیر دربارهٔ خـلافت و اولـویت ایشان پـرسید و گفت در این باب چه میگوئید.

این فقیر هم چون زمینه را برای این گـونه گفتگـوها مناسب نمی‌دید سکوت‌کرد و حرف را بجای‌دیگر کشانید.

وزیر دوباره سؤال را تکرار نمود و من‌غزل زیر را خواندم.

۱ــ «باورد» نام‌دیگرشهر «ابیورد» است.

۲ــ یك تومانده هزار آقچه بود.

لمؤلفه

عیب‌ایرورساقی می‌ایتمك‌لعل‌جانان بیرلا بحث
هیچ‌آجیغ سوایلکای‌می‌آب‌حیوان بیرلا بحث
دردعشق‌نینك‌بونه‌حکمت دوز دواسین‌تاپماغای
ایلاکانلار علم حکمت‌ایچرا لقمان‌بیرلا بحث
دل‌قضابیر لا قدر دین عقل ایلاقیلسه جدل
مین صاغینور مین قیلور عنقا سلیمان بیرلابحث
درس عشقی ایتمه زاهد بیرلای دل کفت وگو
جهل ایرور دانااولانلار قیلسه نادان بیرلا بحث
جان ودل بیرلانولالعلینك اوچون قیلسام نزاع
عیب‌ایماس‌ساقی‌شراب اوستیدا یاران‌بیرلابحث
(کاتبی) کورسه نظامی انتظام نظمکی
دیردی‌لایق‌دورقلیورستك‌سنکاسلیمان‌بیرلابحث[۱]

۱ــ معنی غزل چنین است:
عیب است که ساقی می با لعل جانان بحث کند
آیا هیچ آب تلخ با آب حیوان بحث میکند؟
این چه حکمت است که دوای درد عشق یافت نشود
آیا هیچ دانا دربارهٔ علم حکمت با لقمان بحث میکند؟
اگر هم دل دربارهٔ قضا و قدر با عقل جدل کند
من گمان ندارم که عنقا با سلیمان بحث کند.
ای دل از درس عشق با زاهد گفت وگو مکن
دانایان از بحث با نادان مبتلای جهل میشوند ←

پس از خواندن غزل تمثیلی از خواجه نصرالدین [۱] ذکر کردم که روزی به‌او گفتند درمسجد قرآن‌بخوانـد گفت اینجا جـای قرآن خواندن‌نیست.

حالا ما هم برای مباحثه با شما نیامده‌ایم و قادربه‌پاسخ‌سئوالات شما نیستیم. در دل خود میگفتم فضلای عالم گفته‌اند «الحق مرّ» وبه آنهاگفتم محبت ما را نسبت به‌خاندان آل عبا بسنجید.

لمؤلفه

آستان مرتضایـه انتسـابـم بـار مینىك
دائم‌الدهر اول‌ایشیکدین‌فتح‌بابیم‌بارمینىك
قنبری مین‌شیر یزدانینك سورمین الینـی
اوزکه‌لارده‌نی‌سئوال‌ونی جوابیم‌بارمینك [۲]

چه میشود اگر بخاطر لعل تو با جان و دل نزاع‌کنم
عیب نیست اگـر ساقـی شراب با یـاران بحث کند
ای «کاتبی» اگـر «نظامـی» هم نظـم تـرا می‌دیـد
میگفـت لایق تـوست کـه بـا سلیمان بحث کنـی

۱ــ خواجه‌نصرالدین درکشور ترکیه‌یك‌شخصیت‌تاریخی‌است که‌چندقرن پیش‌میزیسته وزادگاه ومحل زندگی ومقبره‌اش هم وجود دارد. و همین‌شخصیت است که در ایران بنام ملانصرالدین مشهور است؛

۲ــ ترجمه‌اشعارچنین است:

به آستان مـرتـضی انتسـاب دارم
دائم‌الدهر ازآندرگاه فتح باب‌دارم
من قنبر مرتضی هستم و خاندان شیر یـزدان را دوست‌میدارم
و با دیگران هم نه سئوالی دارم نه جوابی.

به این‌تدبیر با هزار مصیبت از مباحثه دوری کـردیم و از دست او خلاص شدیم.

در مشهد ظالمی بود بنام غازی بك و گفته بود فرستادن این همه مردم به‌حضور شاه مناسب نیست. بهتـر است تـرتیبی داده شود تـا راهنمایان و همراهانی که با ایشان روانه میکنید آنها را در راه بکشند و خودشان بگریزند. زیرا به‌اغلب‌احتمال این‌ها همان رومی‌هائی‌هستند که برای کمك به‌بیراق خـان ازبك فرستاده شده‌انـد و چـه بسا کـه نامه‌های رمزی و مخفی هم با خود داشته باشند در اینصورت رها کردن این شکارها که بپای خود به‌اینجاآمده‌اند بدون هیچگونه رسیدگی و پرس‌وجو درست نیست.

متأسفانه میرزا (ابراهیم میرزا) گفتهٔ او را پذیـرفت و فـردای آنروز سحرگاهان‌دویست قورچی زره‌پوشیده‌فرستادند و کاروانسرائی را که ما در آنجا اقامت‌داشتیم‌محاصره کردند. همهٔ ما را گرفتند، هریك از ما را به‌یك قورچی سپردند. این فقیر را نیز با دو نفر خدمتگارم به اطـاق کوکجه خلیفه بردند. اسبهـای ما را به‌اشخـاص دیگری‌سپردند اسباب و اثاثمان را پیش متولی آستانه امانت گذاشتند و چـون هنگام زمستان بود گذران ما بدون اسباب و باروبنه سخت دشـوار بـود. از سرما میلرزیدیم ولی چه میتوانستیم کرد؟ و از دست ما چه برمی‌آمد؟

روز بعد همهٔ نوشته‌ها و نامه‌ها و فرمان‌هائی راکـه از پادشاهان و امیران داشتیم گرفتند و در کیسه‌ای گذاشتند و سر کیسه را مهر کردند. همقطاران همه از زندگی خود ناامیدشده بودند. فقیر برای تسلی‌ایشان

گفت: مثلی مشهور است «کسی که خودش زمین میخورد نباید بگرید» ما خودمان این بلا را بسرمان آورده‌ایم. نمی‌بایستی از این راه بیائیم. بهرحال همانطور که روزی زائیده شده بدنیا آمدیم روزی هم میمیریم و از دنیا میرویم. نگرانی فایده ندارد. باید صبر کرد. که گفته‌اند با صبر غوره ترش حلوامیشود و «الصبر مفتاح الفرج و به‌یرفع الحرج».
و این اشعار حمدی را بخاطر می‌آوردم:

حمدی

صبر ایله‌یتدی دولت جاوید
صبرایله بتدی میوهٔ امید
باغده صبرایله بتر خوشه
خوشه‌هم‌صبرایله‌اولور‌توشه[1]
پس همه توکل به‌خدا کردیم و منتظرماندیم.

نجاتی

یاره یول ایکی قدم بریسینی جانه باص
چونکه‌بومیدانه کیردك آیاغك‌مردانه‌باص[2]

۱ـ معنی ابیات حمدی چنین است:
دولت جاوید با صبر بدست آید
میوه امید با صبر بدست‌آید
خوشه انگور درباغ باصبرمیرسد
و خوشه هم با صبر توشه میشود ←
۲ـ (ترجمه بیت در حاشیه صفحهٔ بعد است)

خلاصه آنکه دست و پای همهٔ همراهان را بستند. هرچند دست و پای مرا نبستند پنج نفر قورچی برای نگهبانی من گماشتند. فقیر از این کار میرزا خیلی رنجیده خاطر بودم و خود را با این بیت تسلی میدادم:

لمؤلفه

قدرینی هرکز بیلور می‌آدمك
کرم وسردین چکمینلر عالمك[۱]

روزی از شدت اندوه مرگ‌خود را به‌چشم میدیدم و درآن موقع این غزل را درخاطر گذراندم.

لمؤلفه

می‌دور ساقی علاجی کیشی بولغای غمناك
زهر غم دفعیغه هیچ می‌تیکی بولماز ترياك
گنج حسنیدا ایکی زلفی بولوبدور ایکی مار
قتل ایچون غمزه‌سی‌طالب لری تیغ ضحاك

← ۲ــ ترجمه بیت‌نجاتی این است:
راه یار دو قدم است بایستی جان‌براه‌نهاد
چون‌که در این میدان پا نهادی مردانه قدم بنه

۱ــ ترجمه بیت اینست:
قدر ترا هرگز نمیداند آدمی
که‌گرم‌وسرد‌عالم‌را نکشیده‌باشد.

اول قوباش‌طلعتي کورکان‌نی قیلورحورنی یاد
صوفی برذره کینه سیندا یوغ ایرمیش ادراك
اول صنم غیره وفالار قیله لایقمی مینك
تیغ مژکانی بیلان سینمنی‌مونداق قیله چاك
یار رحم‌ایتّی کوروب بیغلاق دیغم زاری بیلان
(کاتبی) بولدی ایشتکاج آنی اغیار هلاك[1]

درآن حال بخواب رفتم. میان خواب و بیداری اتفاقاً مصرعی برزبانم گذشت.

چون از خواب بیدار شدم با خودگفتم این الهام‌ربانی‌است فوراً آن مصرع را به‌صورت ترجیع بندی ساختم ونوشتم و برای متولی آستانهٔ امام علی‌بن‌موسی‌الرضا فرستادم.

ترجیع بند چنین بود:

۱ــ ترجمه غزل چنین است:
ساقی،برای‌کسی‌که غمناك باشد علاج می‌است
برای دفع زهر غم هیچ تریاك چون می نیست
برای گنج حسن او در زلفش دو مار هستند
برای قتل عاشقان غمزه‌اش تیغ ضحاك است
آنکس‌که‌آن مهرو را ببیند از حور یاد میکند؟
ای‌صوفی درتو به‌اندازه ذره‌ای‌هم ادراك نیست
آیا رواست که صنم به غیر وفا کند
و با تیغ مژگان سینه مرا چاك سازد؟
یار چون زاری مرا دید رحم آورد
چون‌اغیارحال«کاتبی»را شنیدنداورا هلاك کردند

لمؤلفه

عالمه گلمش دگلدر ساکه بتزد بردلیر[1]
حدی یوقدور کیم سنکله پنجه اوره نره شیر
قیل ترحم وادی محنتده قالدوم بن فقیر
یاعلی سندن مدد دوشدوم بکااول دستگیر
چهره زردم اشیککده واروب خاك ایلدم
ذوالفقار مهرك ایله سینه می چاك ایلدم
لافتا الا علی سرینی ادراك ایلدم
یاعلی سندن مدددوشدم بکااول دستگیر
عالم رویاده شاد ایدوب بشارت ایلدك
راه امنی گوستروب بنکا اشارت ایلدك
گوکلمی ویران ایکن یاپدوك عمارت ایلدك
یاعلی سندن مدد دوشدم بکااول دستگیر

۱ـ معنی ترجیع بند چنین است:
چون تو دلیری به دنیا نیامده است
نره شیر هم نمیتواند با تو پنجه زند
برمن فقیر که در وادی محنت افتادم ترحم کن
یا علی از تو مدد میخواهم مرا دستگیر باش
چهرهٔ زردم را بر خاك آستانت نهادم
با مهر ذوالفقارت سینه‌ام را چاك کردم
سر لافتی الا علی را ادراك کردم
یا علی از تو مدد میخواهم مرا دستگیر باش
درعالم رؤیا مرا با بشارت خود شاد کردی
راه امن را نشان دادی و اشارت کردی
دل دیوانهٔ مرا عمارت کردی و ساختی
یا علی از تو مدد میخواهم مرا دستگیر باش

فال‌ايدوب‌اسمك‌سنك‌كيردم يوله‌اي‌نيك نام
هندو سندي، ماوراءالنهري كشت اندم تمام
جان ودلدن تنكري شاهد درسنكادرالتجام
يا علي سندن مدد دوشدم بكا اول دستكير
هندن عزم ايلدم شاه خراسان آدينه
ايشيكينه يوز سوروب قول‌اولمشم اجدادينه
بر نظر قيل‌بن غريبك ناله و فريادينه
يا علي سندن مدد دوشدم بكا اول دستكير
ايلدي كان سني عالمده ذاتك اول جليل
ارتفاع قدرك ايچون«هل اتي» روشن دليل
همت ايلد حالمه رحم ايده شاه اردبيل
يا علي سندن مدد دوشدم بكا اول دستكير

ای نيك نام به‌اسم تو فال زدم وبراه افتادم
هندو سند و ماوراءالنهر تمام راگشتم
خداشاهداست كه‌ازجان‌ودل به‌تو‌التجا آوردم
ياعلي ازتومدد ميخواهم مرا دستگير باش
به‌نام شاه خراسان از هند عازم شدم
به‌آستان او رو ماليدم چون بندهٔ اجداداويم
به ناله و فرياد اين غريبت نظر كن
يا علي ازتو مدد ميخواهم مرا دستگير باش
خدای‌جليل ذات ترا در عالم كان ثنا كرد
برای‌بلندی‌قدرتو «هل اتی» دليل‌روشن‌است
همتی‌كن كه شاه اردبيل به‌حالم رحم آورد
يا علي ازتو مدد ميخواهم مرا دستگير باش

او مـرم بكا عنـايت قبله اون ايكـی امـام
ملجـأم در ظـاهـر و باطـن آنلـرای همام
جمله سينك‌اشكينه يوزسوروب اولدم غلام
يا علی سندن مدد دوشدم بكـا اول دستكير
محنت غربت بنم بغريمی پـر خـون ايلدی
درد فرقت كوزلرم ياشينی جيحون ايلدی
نار حسرت حاليمی غايت ديكركون ايلدی
يا علی سندن مدد دوشدم بكا اول دستكير
(كاتبی) اولا محبـت خـاندان مصـطفا
نور شو قكله درونی دائم اولـه پـرصفا
سكا منسوب ايكن اول‌لايقمدر چكمك جفا
يا علی سندن مدد دوشدم بكـا اول دستكير

اميدم آنكه‌دوازده امام به‌من عنايت فرمايند
ای همام درظاهر وباطن‌ملجاء من‌آنهاهستند
برآستان همهٔآنها رو نهادم و غلامشان شدم
يا علی از تو مدد ميخواهم مرا دستگيرباش
محنت غـربت دلـم را پـر خـون كـرد
درد فرقت آب چشمانم را جيحون كـرد
نار حسرت حالم را به‌غايت دگـرگون كرد
يا علی از تو مدد ميخواهم‌مرا دستگيرباش
كـاتبی محـب خـاندان مصـطفی است
با نـور شوق تـو درون او پـر صفـاست
چون منسوب توست، آيا شايسته‌جفـاست؟
يا علی از تو مدد ميخواهم مرا دستگيرباش

این ترجیع بند فوراً در میان سادات مشهور شد. اتفاقاً در همان وقت هم یکی از خدام امام‌نزدمن آمد و به‌راست یا دروغ با تضرع وزاری گفت دیشب حضرت مرتضی‌علی را در خواب دیدم که فرمود فردا سحرگاهان خدمت میرسیدعلی برو و بگو حضرت‌علی مرا به‌خدمت تو فرستاده است.

خبر این واقعه هم بزودی در سراسر شهر مشهد پخش شد. مردم جمع شدند و اظهار مخالفت کردند و آنچه را برسر ما آورده بودند خلاف احترامات مقام رضوی شمردند. متولی و سران سادات پیش میرزا رفتند و گفتند مردی پاك از راه دور بزیارت امام‌آمده‌مبلغ زیادی هم نذرکرده و پرداخته است و خواسته به‌حضور شاه برود اکنون‌که میان شاه و پادشاه روم دوستی برقرار است چگونه روا میداریدکه در ایام عاشورا باآنها چنین بی‌حرمتی و بدرفتاری شود. اگر اینان اهل حیله و خدعه می‌بودند از چهره‌شان معلوم‌میشد. زیرا حق تعالی درکلام قدیم فرموده است «یعرف‌المجرمین بسیماهم» در واقع‌هیچ احتمالی‌هم‌نیست‌که اینها مردمی مجرم و گناهکار باشند.

گفته‌های متولی و علما و سادات میرزا را تحت تأثیر قرار داد چون از ایشان حساب می‌برد و ملاحظه‌داشت‌گفته‌شان راکار بست، فقیر نیز این بیت راباخود میگفت:

تجاتی

کندوبی تعریف ایدرمش مشك تر

او کسز اوغلان کوبکن کندو کسر[1]

در انتظار نتیجهٔ ترجیع بند سعی کـردم غزلهـای دیگـری هم بنویسم و برای میرزا بفرستم و درآنها احوالات خود را بگنجانم و بگویم که درآنچه به‌تو گفته‌شده احتمال‌صدق و کذب هردوهست. پس برما جفا روا مدار.

شیخی

دیمه کیم ایده سن قـاله یا نو که

سکا قالورسه قالمزا او غلانو که[2]

بدینگونه سه غزل نوشتم و برای‌میرزا فرستادم بدینقرار:

لمؤلفه

سیندین‌ای‌دل‌اغریمش‌جهدایت یاراش اول یارایله

آشتـی بـولماقدین امـا قیل حـذر اغیار ایله

خاطریم جمع‌ایت‌ای لب‌جان بخشینك ایله‌ای‌پری

عقلیمی قیلمـا پـریشـان زلـف عنبـر بـار ایله

۱ــ معنی بیت تجاتی چنین است:

مشك‌تر خودش تعریف خود را میگوید

نوزادمادر مرده‌خودش‌بندنافش رامی‌برد

۲ــ ترجمهٔ بیت شیخی اینست:

آنچه کرده‌ای پاداشش را خواهی دید

اگر به‌خودتو نرسد به‌فرزندت می‌رسد.

جام عشقی نوش ایتب مین قوی مینی اوز حالیمه
مست مین طبعیم الیشماس زاهدا هشیار ایله
زلفی ساحر چشمی پرفتنه او ری نینك ایشی آل
نی بولور حالیم‌مینیك اول غمزه سی مکّار ایله
باغ دهرینك ذوقینی قیلمان تیلارسنك «کاتبی»
عمرینکی اوتکا ریودی برسرو خوش رفتار ایله[1]

غزل دوم این بود:

لمؤلفه

اول یار کیشیکا مهربان بولماس ایمیش
عاشق‌اولان انکاشادمان‌بولماس ایمسیش

۱ــ ترجمه غزل چنین است:
ای‌دل یار ازتو آزرده شده‌جهدکن تاصلح کنی
اما بر حذر باش‌که با اغیار آشتی نکند
ای پری با آن لب جان بخش خاطرجمع باش
عقل مرا چون زلف عنبر بارت پریشان مکن
من‌جام عشق را نوشیده‌ام مرا به‌حال‌خود بگذار
طبع مست من با زاهد هشیار نمی‌سازد
زلفش‌ساحر، چشمش پرفتنه، کارش باپیچ وخم
کجا حال مرا می‌داند صاحب‌آن غمزه مکار
اگرخواهی ذوق باغ دهر را بدانی‌ای«کاتبی»
عمر خود را با سروی خوش رفتار بگذران

دل بلبلغه گلشن کویی دین یبك
گلزار جهانده آشیان بولماس ایمیش
عشقمنی تو بیردی ایلکا آهم آلوی
هیچ‌شعله‌سی آتشینك‌نهان بولماس ایمیش
مژکانلری سینمدین اوتیب یتی دلـه
امّانی قیلای زخمی عیان‌بولماس‌ایمیش
ای «کاتبی» دایم ایشیتیر بیز ایلدین
اولتورسه کیشی‌رقیبی‌قان‌بولماس‌ایمیش[1]
و غزل سوم هم این بود:

لمؤلفه

منکاجوراتیب جفا قیلغان صانیر ینار دور
مین‌تانیرمین‌ای‌کوکل‌باعث‌باری‌اغیار دور

۱ــ ترجمه غزل چنین است:
آن یار به‌هیچ کس مهربان نیست
عاشقانش شادمان نیستند
کوی‌تو برای‌بلبل‌دل‌از گلشن خوشتر است
چون او را در گلزار جهان‌آشیان نیست
شعلهٔ آهم عشق مرا به‌تو خبر داد
شعلهٔ آتشت هیچ پنهان نمی‌ماند
مژگانهایش‌سینه‌ام‌راسوراخ کردندو به‌دل‌رسیدند
اما چه چاره که زخم دل عیان نیست
ای «کاتبی» همیشه از ما شنیده‌ای که
اگر رقیب کسی را بکشد خونبهایی درمیان نیست

کوزلرم‌یاشیغه‌رحم‌ایلاب‌یاشورمه حسنینکی
دیـرلار ای‌مه دواقارشو عـاشق دیدار دور
رخ‌لارینك‌باغ‌جنان‌بولغای‌لبینك آب حیات
ای طبیبم نی سببدین کوزلرینك بیمار دور
تاپسه بر دمدا ایچردی قاننی عاشقـلارینك
غمزه‌سی‌اول بیوفانینك کورنیچوك خونخوار دور
«کاتبی»بند نکنی رد ایتمنك‌یمان‌دور دوستم
اول ایشیکینك‌ایتلاریغه یخشی خدمتکار دور[1]

میرزا غزلها را پسندید. بعلاوه ترسید که متولی و سادات به‌شاه خبر برسانند. از کردهٔ خود پشیمان شد و در روز عاشورا همهٔ مـا را آزاد ساخت‌وعذرخواهی کرد.

دوباره برای ما ضیافتی ترتیب داد. اسبابها و باروبنهٔ مـا را هم

۱ـ ترجمه این غزل چنین است:
گمان می‌برند جفائی که برمن می‌رود از یار است
مـن مـی‌دانـم کـه بـاعث آن اغیـار هستند
به‌اشك چشمانم رحم کن و حسنت را پنهان مدار
ای مه گـوینـد دوای عـاشق دیـدار است
رخ های تو باغ جنان ولبـانت آب حیات است
ای طبیبم از چه سبب چشـمانت بـیمار است
اگردستش‌می‌رسید دریك‌دم خون‌عاشقان‌رامی‌نوشید
غمزهٔ آن بیوفا بنگر که چون خونخوار است
ای دوست بندهٔ خـود «کـاتبی» را دور مکـن
او بـرای سگان درگاهت نیکو خدمتگاری است

پس دادند. اما خیلی‌چیزها ازدست رفته بود. چهار جلدکتاب وفرمانها و نامه‌هائی راکه‌در کیسه گذاشته ومهر کرده‌بودند به علی بیگ قبچاجی‌باشی که به‌عنوان یساول همراه ماکردند سپرد. در اواسط ماه محرم ما را به‌ظاهر آزاد اما درحقیقت تحت‌الحفظ به‌خدمت شاه روانه‌ساخت.

اتفاقاً یکی از زوجه‌های شاه و یکی از زنهای بهرام میرزا که برای‌زیارت مشهدآمده‌بودند نیزهمراه‌قافله ما روانه‌شدند. دراثنای‌راه میان ما رابطهٔ گفت وگو برقرار شد. آنها وعده دادند وقتی خدمت شاه می‌رسند لطف ومراحم او را برای ما تأمین‌کنند.

همچنین در طول راه با خدام و خدمتگاران این‌دو بانو دوستی و نزدیکی به‌وجودآمد و به‌این مناسبت به‌دوستان و همقطاران خود پند میدادم که:

حافظ

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان تلطّف با دشمنان مدارا[1]

وقتی به نیشابور رسیدیم مزار امامزاده‌محمدمحروق و شیخ عطار را زیارت‌کردیم. با آغاکمال که‌وکیل خراسان‌بودنیز ملاقات‌نمودیم. او به‌ما راه عبور داد و ازآنجا به‌سبزوار آمدیم.

در این شهر چند تن از اراذل واوباش مزاحمتی برای ما فراهم

۱ــ این بیت حافظ به‌همین صورت که در متن آمده است نقل شدــ مترجم.

ساختند ولی ما به فحوای آنکه «سگ عوعو می‌کند و کاروان بـراه خود می‌رود» با هزاران زحمت خـود را از دستشان خلاص کردیم و به‌راه‌خویش ادامه دادیم.

در بیان

احوالی که در عراق عجم روی داد

سرانجام روزی به‌ولایت عراق عجم قدم نهادیم. از دامنه‌های کوه دماوند یعنی از جانب مازندران به‌شهر بسطام آمدیم. در آنجا مرقد امام محمد افتح ، شیخ بایزیدبسطامی و شیخ‌ابوالحسن خرقانی را زیارت کردیم.

فردای آنروز از آنجا به‌شهر دامغان رفتیم.

آن شب یکی ازهمقطاران که به‌نام رمضان بلوك باشی مشهور است و شخص صالح و متدین میباشد حضرت با یزید بسطامی را در خواب دیده بود که با چهل درویش آمده و گفته بود « ای درویشان بیائید دعا کنیم که میرسیدی علی و همراهانش بسلامت به‌وطن خود واصل شوند.» سپس‌حضرت بایزید و درویشان همگی دعا کرده بودند آنگاه فرمانی برای‌عبور از راهها نوشته و مهر کرده‌و گفته بود «زنهار در اثنای راه‌کسی مانع ایشان نباشد.»

وقتی رمضان این خواب خود را نقل کرد من از کرم حق تعالی شکر گزاری کردم زیرامژده‌ای جان‌پرور بود که به‌دلهای مردهٔ ماحیات تازه می بخشید.

در دامغان مرقد امامزاده‌جعفر را زیارت کردیم و به سمنان آمدیم و مرقد حضرت علاءالدوله‌سمنانی را زیارت کردیم.

در آنجا تبرائی‌ها[1] میخواستند با ما مباحثهٔ مذهبی ترتیب دهند به‌همقطاران گفتم باید حدیث «استرذهبك و ذهابك و مذهبك» را به‌کار بندید و با کسی به‌مباحثه نپردازید.

لمؤلفه

عاقل اولانلـر ایلمز بـر آن
ذهبی، مذهبی، ذهابی عیان[2]

همه پند مرابکار بستند و فردا صبح زود از سمنان راه افتادیم.

در راه باز از همقطاران دلجوئی میکردم و با این بیت‌پندشان میدادم

منلاء روم[3]

صوفی نشود صافی تـادر نکشد جـامی
بسیار سفـر بـایـد تاپخته شود خـامی

به‌ایشان می‌گفتم گمان ندارم هرگـز کسی بیـش از شما سفر کرده باشد. پس لازم است که پختگی بسیار داشته باشید. برای کسی

۱ـ تبرائی‌ها فرقه‌ای از شیعه‌اثنی عشری هستند که پیوسته به‌خلفا دشنام میدهند و لعنت میکنند.

۲ـ معنی بیت چنین است:
کسانـی کـه عـاقـل هـستند هرگـز
ذهب‌ومذهب وذهاب‌خودرااعیان‌نمیسازند.

۳ـ منظور مولانا جلال‌الدین محمد مولوی است.

که عقل کامل دارد همنشینی و مصاحبت ادانی و اراذل مناسب نیست. پند واندرزمن در همقطاران اثر می‌بخشید.

چند روزبعدبه‌شهر ری‌شهریار رسیدیم. در آنجاامام عبدالعظیم بی‌بی شهربان[1] زوجهٔ اما حسین رضی‌الله تعالی عنه را زیارت کردیم.

در این شهر پسرشاه، شاهزاده محمد میرزا[2] و قورچی‌باشی سوبندك آغا را که در این موقع آنجا بودند و بسوی هرات میرفتند ملاقات کردیم.

تفصیل این بودکه مدتی پیش ازآنشاه، محمدمیرزا راکه در هرات بود به‌قزوین فرا خواند و پسر دیگرش اسماعیل‌میرزا را به‌آنجا فرستاده بود. اسماعیل میرزا در خراسان‌ناراحتی هائی بوجود آورده بود. بدستورشاه یکی از امیران او درخراسان‌بنام محمدخان یکی‌دیگر ازامیران راکه در این‌آشوبها دست داشت با چند تن دیگر از اطرافیان و نزدیکان اسماعیل میرزا دستگیر کرد وکشت و از شاه هم خواسته بودکه اسماعیل میرزا را به‌قزوین باز خواند و دوباره محمد میرزا را به هرات بفرستد. به‌این جهت بودکه محمد میرزا اکنون همراه با قورچی‌باشی‌تا ری‌آمده بودندکه‌به‌هرات‌برودواسماعیل‌میرزاباز گردد.

هنگام ملاقات با محمد میرزاخدابنده این فقیر باخبر شد که میان شاه و پادشاه‌سعادت دستگاه رابطهٔ‌دوستی استواری برقرار شده است[3]

۱ـ چون در متن کتاب اسامی به‌این صورت آمده است عیناً به‌همین صورت نقل شد.

۲ـ این محمد میرزا پسر طهماسب است که بنام «خدابنده» معروفست.

۳ـ اشاره به‌پیمان ارض روم میان شاه طهماسب و سلیمان قانونی است.

چون این‌خبر خوش را شنیدیم خاطر جمع شدیم واندیشه و اضطراب از دل‌هامان دور شد. فردای آنروز از شهر ری روانه شدیم.

بالاخره در آخر ماه صفر به‌شهر قـزوین پایتخت عـراق عجم رسیدیم. از مشهد خراسان تا قزوین یك مـاه ونیم‌در راه بودیم.

وقتی به‌قزوین رسیـدیم ابتدا مـا را به‌شهـر راه نـدادند و به دهکده‌ای بنام سبزه‌کران فرستادند و از طرف معصوم بیگ وزیر اعظم شاه دیوان بیگی او که محمود بك نام داشت به‌سرپرستی و حفاظت مـا گمارده شد. وگفتند بایداسامی همه را صورت نویسی کنیم و به‌پیشگاه شاه عرضه داریم. ایشیك‌آغاسی هم آمد. اسامی همهٔ مـا را نوشتند. تعداد اسب‌های ما راشمردند و ثبت کـردند و پنهـانی به‌کسان خـود سپردند که هرشب مراقب رفتار وکار ما باشند تا معلوم شودآخر کار به‌کجا میرسد.

ضمناً خبر رسید که شاه گوکچه خلیفه راکه ازطرف او درمشهد وزارت داشت و همچنین میرمنشی وزیر را از آنجهت‌که بدون کسب اجازه ما را از مشهد به‌اینجا فـرستاده‌اند عـزل کـرده است و سخت خشمگین شده است.

در این موقع قبچاق چی علی‌بیگ یصاول که از مشهد همـراه مـا فرستاده شده بود. یکی از خدمتگارانش بنام پیرعلی را نزد من فرستاد و پیغام دادکه «از این مردمان بوی‌خیر به‌مشام نمیرسد هرچـه نقدینه دارید پیش ما به امانت بگذرارید اگر حق تعالی خلاصی میسر سازد البته مال خودتان خواهد بود و اگر بشما ضرری برسد بجـای آنکه

به‌دست دشمن بیفتد به‌ما بخشیده‌اید.» فقیر در جواب گفت کسی که این همه وقت در غربت بوده باشد دیگر نقدینه‌ای نخواهد داشت و کسی که ازمرگ بترسد به‌اینجا نمی‌آید. خداوندمتعال در کلام‌قدیم‌فرموده «اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون.» آمنا وصدقناً. آنکس راکه خداوند نخواهد بکشد کسی نتواند کشت.

به‌خدای توکل کردیم و منتظر شدیم. در این فرصت از یک طرف شاه نامه‌ها و کتابها وفرمان‌های دیگرپادشاهان را ازنظر گذرانیده بود و از طرف دیگر آن دو بانوی همسفر ما یعنی خاتون شاه و خاتون بهرام میرزا از ما پیش اوتعریف وتحسین کرده بودند و شرح رنجها و مشقات ما و جریان احوالات مشهد و متولی و سادات وعلما را بعرض شاه رسانده بودند.

من هم ترجیع بند مربع دیگری سرودم و به‌حضور شاه‌فرستادم که‌چنین بود:

لمؤلفه

شاه مردان دلدله روز نبرد اولسه سوار
ذوالفقاره دورمز ایدی رستم و اسفندیار
نولا آنك‌چون‌دیسه‌لطف‌ایلیوب‌پروردگار
لافتا الا علی لاسیف الا ذوالفقار
هر زمان اعدایه‌اول شاه‌ولایت‌صالسه آت
ضرب‌شمشیرین کورزن‌فرزانه‌لراولوردی‌مات

وصف ایدوب شانك آنوك ایدردی فخر کائنات
لافتا الا علی لاسیف الا ذوالفقار
شول غزاده کافری قرماغه ایتمشدی یمین
اویله چالدی تیغی اولدم قانه غرق اولدی زمین
دیدی حقنده شهادت ایلیوب روح الامین
لافتا الا علی لاسیف الا ذوالفقار
ایلدی آکا شجاعت خلعتینی حق عطا
قیلجندن قان طمرسه طکمیدر روز غزا
دیدیلر جمله ملائك ایلیوب آکا دعا
لافتا الا علی لاسیف الا ذوالفقار
شیر یزداندن قاچردی خوف ایدوب ببر بیان
قهر مانلر تیغ خونریزیندن ایستردی امان
مرد اولوب هرکیم قلیج قوشانسه ایدهربی گمان
لافتا الا علی لاسیف الا ذوالفقار
نعره اوروب ایلسه شاه نجف عزم صواش
صالسه سیف قاطعن دویمزدی آکا طاغ وطاش
خلق، اولوب فرمانبری دیرلردی قیوب یره باش
لافتا الا علی لاسیف الا ذوالفقار
خیبرك قوپاردی قاپوسن قودی عالمده نام
عرشه آصدی تیغنی شاد اولدی جمله خاص وعام

مرتضایه قنبر اولـوب «کـاتبی» ایـده رمدام •
لافـتا الا علـی لاسیـف الا ذوالـفقار[1]
شاه وقتی ترجیع بند مربع را خوانده‌بود بسیار خوشش آمده

۱ـ ترجمهٔ اشعار چنین است:
اگر شاه مـردان روزی به‌دلـدل گـردد سوار
به‌ذوالفقار نمی‌توانند مقاومت نشان دهند نه رستم نه اسفندیار
عجب نباشد دربارهٔ او اگر گفته‌است پروردگار
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
هر وقت که آن شاه ولایت بـر دشمنان بتـازد
فرزانگان چون ضرب شمشیرش ببینند همه مات گردند
حضرت فخر کائنات اورا توصیف کرده در شان او گوید
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
قسم خورده بود که در آن غزوه کافر را مغلوب کند
چنان تیغ زد که همانند زمین غـرق خون شد
جبرئیل روح‌الامین شهادت داد ودربارهٔ او گفت
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
حـق بـدو خلعـت شجـاعت بخشـوده است
اگر روز غزا ازشمشیرش خون چکد چه عجب
همهٔ فرشتگـان دعـا کـرده بـرای او گفـتند
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
بیر ژیان از شیر یزدان تـرسیده فـرار میکـرد
دلیران چون شمشیر قهر اورا می‌دیدند امان می‌خواستند
هر کس که شمشیر به کمر بندد اگر فرزانه است خواهد گفت
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
اگر شاه نجف نعره تکبیر بلند کرده عزم جنگ کند
وقتی شمشیر برانرا کشید کوه وسنگ خارا تاب نیاورد

←

بود وفوراً وکیل خود معصوم‌بیك را احضار کرده گفته بود: «فردا تو ایشان‌رابه‌میهمانی دعوت کن. پس فرداهم‌مادعوت می‌کنیم. همین‌الآن کس بفرست و مژده بده به‌هر راه‌که بخواهند می‌توانندرفت. ما هم به‌ایشان کمك می‌کنیم».

در واقع گماشتهٔ معصوم بك پیش مـا آمـد و ما را به ضـیافت دعوت کرد و اجازهٔ رفتن ما را هم‌آورد و گفت ایلچی شاه‌آماده شده است‌که به‌ارکان سعادت[1] برود اگر بخواهید از راه آذربایجان، تبریز و وان بروید می‌توانید آمادهٔ سفر باشید و بزودی با او بروید.

من گفتم از حضور شاه استدعا شودکـه چـون اکنـون فصل زمستان‌است و ما طاقت سرمای سخت‌آن‌حوالی را نداریم اگرفرمان باشد اجازه فرمایند از راه بغداد سفر کنیم.

پس‌فردای آن روز از ما دعوت شدکه به‌حضور شاه باریابیم. ارمغانهای فقیرانه‌ای تقدیم داشتیم. در بزم شاه از شعر و ادب گفتگو به‌میان‌آمد و با شاه مباحثهٔ شعری و مشاعره دست داد.[2] چون

ـــــ مردم‌همه‌فرمانبر اومی‌شوندوسر بهزمین‌نهندو گویند

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

در خیبر راکنـد و در عـالم نامدار شد

تیغ‌خود را به‌عرش‌آویخت‌خاص‌وعام شادگشتند

«کاتبی»هم که‌قنبرمرتضی‌شده‌است‌پیوسته‌می‌گوید

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

۱ــ منظور دربار سلطان عثمانی است.

۲ــ شاه طهماسب خود شاعر بود وبزبان ترکی شعر میسرود هم او وهم شاه اسماعیل از شاعران معروف ترکی‌گو هستند.

شاه به‌احوال ماواقف گشت به‌بیگ‌های‌خود گفت: «سیماهم‌فی‌وجوههم من اثرالسجود.» یعنی‌اینها اهل‌خدعه و حیله نیستند اینهاحاجی‌وغازی‌ها هستند که با کفار جنگ کرده و آمده‌اند.[1]

بهمین مناسبت گوکچه خلیفه و میر منشی را که بخاطر فرستادن ما از مشهد عزل کرده بود دوباره به‌منصب‌هاشان بر گرداند، به‌این‌حقیر یك رأس اسب و خلعت فاخر و یك قطعه حمایل حریروبعضی اسباب و اثاث بخشید. به دو نفراز همقطاران من دو قطعه و به‌پنج نفر از ایشان یك‌قطعه خلعت داد.

همچنین نسبت به‌پادشاه سعادت دستگاه لطف ومحبت بی‌اندازه اظهار داشت.

روزی شاه این فقیر را در فراشخانه یعنی قهرخانهٔ خاصهٔخود به میهمانی خواند. سران وامیران مقرب نیز حاضر بودند. درآن مجلس شاه برای نشاندادن ثروت و قدرت خودخزینهٔ خویش را به فقیرنشان داد و گفت این‌ها که می‌بینی هر کدام به‌پانصد تومان و هزارتومان تمام شده‌اند.

چه‌ها که ندیدیم. مخمل‌ها، حریرهای زربفت منقش و مصور، قالیچه‌های گرانبها،بالش‌های اعلای زری،نمدهائی که ارزش آنها به حساب نمی‌آید، خیمه‌ها و خرگاههائی که هر کدام‌یك اثر هنری پربها بودند، اوتاغهائی[2] که مانند آنها هر گز ندیده بودم.

۱ــ اشاره به‌جنگ با پرتغالیهاست.

۲ــ نوعی خیمه وخرگاه است و همین کلام ترکی است که‌امروز«اطاق» شده‌است.

یکی از امیران شاه بنام یوزباشی حسن بك که ازمصاحبان خاصه بود گفت «خزینه‌ای عالی و قیمتی است» من در جواب گفتم خـزینهٔ اصلی پادشاهان سیم و زر نیست بلکه آلات جنگ است و دلیری شکر خدا راکه شاه هم‌دلیری دارند و هم آلات‌جنگ. حسن بك از این‌پاسخ مبهوت ماند و دیگر چیزی نگفت.

ایلچی شاه که ثابت آغا نام داشت پیش‌از ما از راه تبریز روانه شده بود. شاه ما راتقریباً یك ماه در آنجا نگه داشت و هرچند روز یکبار به‌میهمانی دعوت می‌کرد والتقاب ارزانی‌می‌داشت. صحبت ما با شاه بسیار صمیمانه بود.

روزی در اثنای صحبت گفت شنیده‌ایم کـه بـرای‌کـمك بـه یـراق خـان سیصدنفر ینگی‌چری فرستاده‌اند. دربارهٔایشان چه‌میدانی؟ عرض‌کردم آنها برای معاونت وکمك براق خان فـرستاده نشـده‌اند چون‌چرکس‌ها در راه هشترخان باباشیخی‌راکه‌ازاولاد شیخ‌احمد یسوی بود شهید کرده‌بودند و راهها را بسته بودند این‌عده برای تأمین‌آسایش مردم وامن ساختن راه‌بازگشت مرحوم ومغفورله شیخ عبداللطیف‌فرستاده شده بودند. اگر مقصود فرستادن‌کمك برای براق خـان می‌بـود نه تنها سیصد نفر بلکه لازم بود چندین هزار نفر فرستاده شود. شاه‌گفته فقیر را پذیرفت.

روزی در بزم شاه میر ابراهیم صفوی که از خویشاوندان شاه و علماء بود از فقیر پرسیدکه شنیده‌ایم علـمای روم ما را تکفیر می‌کنند سبب‌چیست؟ فقیر گفت‌شنیده شده است‌که بعضی‌ها صحابهٔ رسول‌اکرم

راسب" می کنندچنانکه در کتب فقه نوشته شده‌سب"شیخین کفر است.
گفت امام‌اعظم چنین گوید اما امام شافعی از گناهان صغیر می‌شمارد.
فقیر گفت درست است که امام شافعی این امر را از گناهان صغیر می‌شمارد ولی شنیده شده است که علاوه بر آن دربارهٔ حضرت عایشه رضی‌الله تعالی‌عنها نیز کلمات‌ناشایست می گویند. دراین صورت‌نسبت به‌حضرت ختمی مرتبت صلی‌اله علیه وسلم ناسزاگفته می‌شود که شرم آور است و هر کس نسبت به‌حضرت ختمی مرتبت ناگفتنی بگوید مرتد می‌شود و قتلش‌حلال و مالش در دوران غزا به‌غازی‌ها مباح می‌گردد، زنان و دختران و فرزندانش نیز اگراسیر شوند تا از اعتقاد خود توبه‌نکنند حبس‌می‌شوند واگر ازحرف‌خود باز نگردند زنانشان به‌کنیزی می‌روند ونکاحشان باطل می‌شود.

صفوی گفت هر کس به‌حضرت عایشه رضی‌الله تعالی عنها حرف ناشایست بگوید درنزد ما نیز کافر است. زیرا هم به‌خانوادهٔ نبوت بد گفته وهم قرآن را تکذیب کرده است چه حضرت حق جل وعلا وعم نواله چند جا در قرآن کریم در حق حضرت عایشه شهادت داده است که آن حضرت عفیف و صاحب عصمت بوده‌است. منتهی چون‌عایشه در واقعهٔ جمل با حضرت علی مخالفت ورزید ما او را دوست نمیداریم.

فقیر گفت جواب خوبی دادید ولی به‌این سئوال چه جواب می گوئید که درحدیث شریف آمده است «علمای امتی کانبیای بنی اسرائیل» ولی چنانکه شنیده شده است گاهی اوقات نسبت به ائمه

مذاهب‌هم اطاله‌لسان‌می‌شود.

گفت مگر علمای ما (شیعه) از علمای امت بشمار نیستند؟ گفتم تمام علمای از این جمله هستند و بعد گفتم مگر برشما معلوم نیست که فرموده‌اند «لحوم‌العلما مسمومه من شمها مرض و من اکلهـا فقدمات» بنابراین کسانیکه به‌علما ناسزا گویند در دنیا و آخرت گرفتار می‌گردند.

صفوی دیگر نتوانست جواب بدهد و سخنم را قطع کرد و گفت آنچه می گویند همه این قبیل حرفها جز اسنادو بهتان چیزی‌نیست در میان ما کسی به‌علما زبان درازی نمیکند حقیر هم مناسب دید ورق را برگرداند و دنبالهٔ صحبت را به‌جای دیگر بکشاند.

روزی شاه از فقیر پرسید این همه در جهان گشتی، کشورها و شهرها دیدی. کدام‌شهر وکدام‌کشور مطبوع ومقبول طبع تو شد. فقیر بالبداهد این بیت را خواندم:

لمؤلفه

کروب سیر ایلدم هرشهرینی کرچه بودنیانك
نظیرین کورمدم هرکز ستنبول و قلاتانك[۱]

شاه‌تصدیق فرمود سپس پرسید حقوق بگلربیگی‌ها و امرای‌روم چند تومان است؟ حقیر به‌عرض رسانیده گفت: در دیار روم حقوق

۱ـ معنی بیت اینست:
اگر چه هرشهر این دنیا راگشتم و دیدم
هرگز نظیراستانبول‌و گالاتا (بخشی‌ازاستانبول امروزی) راندیدم

بگلربگی‌ها و امرا مخصوص خود می‌باشد. امرا و افراد لشکـر غیر از حقوق که از پادشاه میگیرند عایدات علوفه[۱] جداگـانه هم دارنـد. امرای پادشاهان دست نشاندهٔ پادشاه سعـادت جـاه نسبت به‌لشکـر و قلمروشان از پادشاه خودشان حقوق‌میگیرند و علاوه بر آن مستقیماً از پادشاه سعادت دستگاه هم مواجب دارند. به‌این ترتیب اگر مـواجب بگلربگی‌ها و امرائی که از پادشاه جداگانه مواجب میگیرنـد جـمع شود نه فقط چندین تومان بلکه چندین صد هزار تومان میشود. مثلاً روم ایلی[۲] و آناطولی و مصر و بودین[۳] و دیار بکر و بغـداد و یمن و الجزایر، و جزایر مغرب زمین در هریك بگلربگی نسبت به‌عده افراد لشکری که زیر فرمان اوست از کشور محل اقامت خود مواجب دارد و ازپادشاه‌هم‌مواجب‌جداگانه‌میگیرد. به‌این‌قرار است که‌مواجب هریك از این بگلربگی‌ها از مواجب بگلربگی‌ها در کشورهای دیگر زیادتـر است. اصول‌مواجب‌بگلربگی‌ها و امرا بدین منوال است. درکشورهای دیگر خدمتگزاران پادشاهان و خانان و سلطـانان مستقیماً بخـودشان وابسته هستند، ولی در دیار روم با اینکه همهٔ لشکرلشکر پـادشاه است اما وابسته به‌بگلربگی‌ها و امرا و پادشاهان محلی خـودشان هـستند کـه آنها همه تابع پادشاه میباشند و ازجانب اودر هرمنطقه‌حکمرانی‌دارند و در عین حال هرگز از اطاعت پادشاه‌سعادت‌دستگاه سرپیچی‌ندارند.

۱ـ علوفه در زبان ترکی اصطلاحی است برای کمك خرج نظامیان که امروز هم رواج دارد

۲ـ ایالاتی که شامل کشورهای بالکان امروزی‌میشود.

۳ـ مجارستان امروزی

در آن مجلس به‌من یادآوری کردند که به‌خدمت‌شاه عرض کنم مقداری از کتابهای مرا ابراهیم میرزا در مشهد گرفته وضبط کرده است. شاه فرمان خواهدداد تافوراً بیاورند. امامن‌بفحوای «الفتنه‌نائمه‌لعن‌الله من ایقظها» از کتابهاصرفنظر کردم‌ودنبالهٔ سخن را به‌جای‌دیگر کشاندم.

بالأخره غـزل زیر را سرودم و به شاه تقدیم داشتم و اجـازه مرخصی‌خواستم:

لمولفه

عاشق ایسه‌ك خون غم ییمکدن ای دل لذت آل

عارف ایسه‌ك جام می‌نوش ایلیوب برحالت آل

بـی‌بقـا در مال دنیـایه کـوکـل میـل ایلمه

قصهٔ قارونی وار کوش ایلـه آندن عبـرت آل

آلمغه جان نقـدنی منّت می‌ایتمـزسین بنکـا

قـل تکلـم بـرنفس بنـدن آنـی بی‌مـنت آل

رحم ایدوب بن ناتوانه کیردی غمـزك زخمنه

ای طبیبم باری کـل نقـد حیـاتی اجـرت آل

کزمه مجنون کیبی طاغلرده عبث‌ای‌کـوه‌کـن

عشق وادی سنده شاکرد اول بکابر صنعت‌آل

یاری‌کورسه‌م أولمدن‌کار اتدی حسرت‌جانمه

جهدایدوب ای خسته‌دل دست[1] جلدن‌مهلت آل

شبهه یـوق حـب‌الـوطـن ایماندندر «کاتبی»

حالکی عرض ایلیوب شاه‌کرمدن رخصت آل[1]

۱ـ ترجمه‌غزل‌بدینقرار است ←

این غزل مورد پسند شاه واقع شد و او را مسرور ساخت و به‌ما اجازه مرخصی داد.

برای پادشاه سعادت پناه نیز نامه‌ای محبت آمیز نوشت[۱] و نظربك را که برادر یوزباشی حسن بك بود با تعدادی از منسوبان و چاکران همراه ما کرد و باز هم خلعت‌های دیگر به‌ما بخشید.

در قزوین مرقد امامزاده شاهزاده حسین را زیارت کردیم و روز اول ماه ربیع‌الآخر بسوی محروسهٔ بغداد راه افتادیم.

پس از عبور از سلطانیه از شهری بنام ابهر گذشتیم. در آنجا مرقد پیرحسن‌بن‌اخی‌اوران را زیارت کردیم. پس از آن ازخر قان

→

ای دل اگر عاشقی از خون غم خوردن لذت ببر
اگر عارفی از نوشیدن جام می حالتی پیدا کن
مال دنیا بی‌بقاست به آن میل مکن
قصه قارون را گوش کن و از آن عبرت بگیر
نقد جان مرا نمیگیری که منتی بر من بگذاری
دمی با من حرف بزن و آنرا بی منت از من بستان
غمزه تو برمن ناتوان رحم آورد و برزخمم نشست
ای طبیب بیا و نقد حیاتم را به اجرت بگیر
ای کوه کن همچون مجنون عبث به هر سو مگرد
بیا در وادی عشق شاگرد من باش و صنعت یادگیر
تایارم را پیش ازمرگ به‌بینم که حسرت جانم‌است
ای دل بیمار جهد کن از دست اجل مهلت بگیر
ای «کاتبی» شبهه‌نیست که حب‌الوطن ازایمانست
حالت را بهشاه عرض کن و رخصت بگیر

۱ــ متن این‌نامه درآخر کتاب آورده شده است.

گذشتیم و درآنجا مرقد شیخ محمد دم‌تیزبن خواجه احمد یسوی را زیارت کردیم. از آنجا به‌شهر دره‌گزین و سپس به همدان رسیدیم.

در همدان مرقد عین‌القضاة همدانی و پیرابوالعلا مکی علمدار رسول‌اللهصلی‌الله علیه وسلم را زیارت کردیم و از آنجابه‌قصبهٔ سعدآباد آمدیم. در آنجا با حسن‌بك از بیگ‌های ولایات مرزی ملاقات کردیم. او نیز با تشریفات و احترام فراوان میهمانی بزرگی بخاطر ما ترتیب داد. سپس‌ازکنارکوه الوند و نهاوند گذشتیم ازدامنهٔ کوههای لرستان به‌دامنهٔ کوه بیستون رسیدیم. درآن‌حوالی مرقد امام قاسم را زیارت کردیم و از آنجا به قصبهٔ ویس‌القرنی آمدیم مرقدحضرت ویس‌القرن رضی‌الله تعالی‌عنه را زیارت‌نمودیم ازراه قصرشیرین از درون کردستان به قلعهٔ زنجیر رسیدیم.

آن روز ناگهان یك مرغ «هما» در آسمان دیده شد. فال خیر زدیم و همه بسیار خوشحال شدیم. بعضی‌ها از خجستگی دیدار هما و بعضی ازاحوال‌هماسخن بمیان آوردند. چنانکه شیخ‌سعدی رحمة‌الله‌علیه هم‌میفرماید:

سعدی

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیازارد

بدینقرار خوراك‌همای جزاستخوان نیست وگویندکه باخوردن استخوان گذران‌میکند. بعضی‌ها روایت میکنندکه همای برای خوردن استخوان آنرابه‌منقار میگیرد و به‌اوج‌آسمان می‌پرد و ازآنجا آنرا

بزمین‌می‌افکند تا بشکند و خورد شود. آنگاه استخوانهای خورد شده را میخورد. همای در غذای خود اندازه نگه میدارد. در دیار عجم مثل مشهوراست که‌اگر کسی درخوردوخوراك‌اندازه‌نگه‌ندارد، به‌او میگویند اگر مثل همای میخوردی به‌زحمت سوء هاضمه مبتلا نمیشدی.

همان روز نظربگ را که همراه ما آمده بود مرخص کردیم. فردای‌آن روز سحرگاهان از قلعهٔ زنجیر حرکت کردیم. از رودخانهٔ بزرگی بنام طقوز اولوم (نه مرگ) گذشتیم و به شهربانه آمدیم و از آنجا بمحروسهٔ بغداد رسیدیم.

در بغداد با حضرت خضرپاشا ملاقات‌کردم. پاشا التفات بسیار نشان داد و مهربانی‌ها کرد.

از بغداد بسوی دیار روم رهسپار شدیم.

در بیان

بقیهٔ احوال

دراوایل ماه‌مبارك جمادی‌الأول از دجله یعنی شط‌بغداد باکشتی عبور کردیم. ودوباره به‌زیارت‌مزارهای شریف رفتیم که‌قبلاً هم‌زیارت کرده بودیم. آنگاه از راه قصر سمکه و حربی به تیکرید آمـدیم و از آنجا به موصل رسیدیم.

از راه موصل قدیم و جرزه به نصیبین آمدیـم و از راه ولایات دیاربکـر و ماردین به‌شهر آمد رسیدیم.درآنجا با اسکندر پاشا ملاقات دست داد و التفات نمود. چند بار در صحبت او بودیم.

وقتی سر گذشت خود را بیان کردیم تعجب کرد و گفت: آنچـه از حادثات عالم برای‌شما روی داده وعجایب وغرایبی که شمادیده‌اید بلقیا[1] وجهانشاه[2] در خواب هم ندیده‌اند و بعد از احوال کشـورها و پادشاهان و لشکر ایشان پرسید. این فقیر هم آیهٔ نخسـتین از «سورهٔ

۱ـ سیاح قدیمی یونانی

۲ـ از ترکمانان قراقویونلو

روم[1]» راخواندم که «الم غلبت‌الروم... الخ» وگفتم: درروی‌زمین نه ولایتی معادل‌ولایت روم‌هست نه پادشاهی مانند پادشاه عالم پناه.

لمؤلفه

پادشاه رومه نسبت شاه‌اولنلر حق بودر
برکیشی‌بکلی حجبده پادشاه اولمقدور[2]
و نه‌لشکری همتای لشکر روم در دنیا متصوراست.

لمؤلفه

مغرب و مشرقده رومك لشکری مشهور در
قنده عزم ایلرسه آنلر دائما منصور در[3]
و بعد گفتم از درگاه حضرت جل‌وعلا استدعا و نیاز آنکه تا حشر کشور روم را آباد دارد و عمر و دولت پادشاه را زیاد گرداند. عساکر منصوره‌اش را همیشه کامیاب وپیروزسازد، اعدا ودشمنانش را زار وحقیروبیمقدار به‌قهر براندازد. آمین بحرمة سیدالمرسلین.

۱ــ از قرآن کریم
۲ــ معنی بیت چنین است:
نسبت به پادشاه روم شاهان دیگر در واقع
جز شاهان پردهٔ بازیچه نیستند
۳ــ معنی بیت اینست:
لشکر روم در مغرب و مشرق مشهور است
به هر طرف عزم کند دائماً منصور است.

پاشا هم گفتهٔ مرا تصدیق کرد و گفت: ما نیز دربارهٔ اطراف و اوکناف عالم واقف هستیم. آنچه گفتی صدق محض است.

در اثنای صحبت‌ها شنیدم که خبر وفات فقیر در بارگاه دولت پخش شده و به این جهت قپودانـی مصر و سنجاق بیگی رودس به قوردزاده ارزانی شده است. فقیر گفت: عمر پادشاه زیادت باد. کار منصب آسان است.

اما برای تسلی دل غمگین خویش ترجیع بندمخمس زیر راساختم:

لمؤلفه

رغبت ایدرمی آدم اولنلر برخانیه
صیداولمه‌دامه‌ای کو کل آلداغه‌دانیه
سهم قضا یلورسین ایریشور نشانیه
چکملك کمان محنتی عالمده یانیه
کوردك زمانه‌اویمدی سن اوی زمانیه
نی کیبی اکلیسك‌نوله هردم‌ایدوب فغان
قانون‌ایدندی‌قد کی‌چنك ایتمکی‌جهان
چونکیم سنك ترانکه رقص‌ایلمز زمان
کوج‌ایلمه اصوله کوزت دایرك همان
کوردك زمانه اویمدی سن‌اوی زمانیه
باش‌اکمه‌دهره‌حرمت‌ایچون‌اولمه‌مبتذل
هرکیشی یه‌نصیب کلور بودرر مثل

ال ویـرمسه زمـانه صقن ایلمــه جــدل
پندم قبــول ایلــه بنم ســوزم اسله‌کـل
کوردك زمانه اویمدی سن‌اوی زمانیه
دنیا سنـك ولـه طـوتلم نیلسك کـرك
عاقل اودرکه یوقیره خرج اتمیه املك
صنمه مرامك اوزره دونـر دائمـافلك
کوش ایت نصیحتم هله‌بندن سکادیمك
کوردك زمانه اویمدی سن اوی زمانیه
یازمش نکیم مقدر ایسه لوحه چـون قلم
البتـه بـاشــه کلسه‌کـرك یـازیلن رقـم
شاد اولمه حرمت ایلدفنا کلسه چکمه غم
ای «کاتبی» جهانده نـدرچکدوکك الـم
کوردك‌زمانه‌اویمدی سن اوی زمانیه[1]

۱ــ ترجمهٔ اشعار چنین است:
آیا آنانکه آدم هستند رغبت خـانه میکنند
ای دل شکار دام مشو فریب دانــه مخــور
تیر قضا میــدانی کــه بــر نشانه میخــورد
پس در عالـم باید کـمان محنت را کشید
زمانه با تو نـازد تو با زمانه بساز
اگــر چون نی هردم فغان‌کنی چــه میشود
قانون اینست که جهان قدت را چنـگ‌کند ←

به‌عنایت حضرت‌حق متوکل شدم. اما آرزوی الحاق بندرهرمز و ممالك گجرات را به‌ولایت روم نتوانستم از دل بدرکنم.
بالاخره به‌خود گفتم:

لامعی

سنك کتمز باشکدن بوهوالر
دماغك جمله تپرق دولمینجه

چون زمانه به‌ترانه تو نمی‌رقصد
ازاصول روی‌مگردان دایره‌اتدا دزست‌کن
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
دربرابر دهرسرفرو نیاورخود را مبتذل‌مکن
مثل مشهور است که هرکس نصیبی دارد
اگر زمانه با تو نمیسازد جدل مکن
پندم را قبول کن و حرفم را بگوش گیر
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
برفرض‌که دنیا ازآن‌تو باشد چه‌خواهی کرد
عاقل آنست که‌غیرت‌خود را بیجا خرج‌نکند
مپندار که فلك دائماً برمرام تو میگردد
گوش کن نصیحتم را و پندم را بکار بند
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
چون آنچه مقدر است قلم برلوح نوشته
البته آنچه رقم رفته به‌سرمان خواهد آمد
ازحرمت‌شادمباش‌وا گرفتاهم برسدغم مخور
ای«کاتبی»این‌رنج‌والم که‌درجهان کشیدی‌چیست؟
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز

بوسر کردانلغك پایانی یوقدر

وجودك سرتسرخاك اولمینجه[۱]

سپس به‌امید آستان بوسی درگاه‌سعادت عازم ولایت روم‌شدیم و به ارغینی[۲] آمدیم. درآنجا نبی‌ذوالکفل علیه‌السلام را زیارت کـردیم و از راه خارپوت [۳] به‌شهر ملاطیه آمدیم و منسوبان سید غازی سلطان را زیارت کردیم. ازآنجا به‌شهر سیواس که در ولایت روم است روی نهادیم درآنجا با عبدالوهاب ملاقات کردیم. لطف و التفات ارزانی داشت. مرقد عبدالوهاب‌غازی‌را زیارت کردیم و به‌دیدن علی‌بابا رفتیم و ازاوادعای‌خیر گرفتیم.سپس‌عازم استانبول گشتیم. درراه ازصحرای کن به قره‌حصار بهرامشاهی و از راه‌بـوزاوق به حاجی بکتاش آمدیم. مـزار سلطان حاجی بکتاش ولی و بالم سلطان را زیارت کردیم.

ازآنجا به قیرشهر رسیدیم. مـزارهای آخی‌اوران و عاشق پاشا را زیارت کردیم‌وازراه‌ایاش‌ازدره‌وارصق[۴] وررود قزل ایرمق‌از پل‌چاشنی‌گیر گذشتیم و به‌شهر انگوری [۵] واصل شدیم. مزار حاجی‌بیرام سلطان و

۱ــ ترجمه ابیات چنین است:

این هوی وهوس از سرت بیرون تـرود
تا دمـاغت جملـه بخاك انبـاشته نشود
این‌سر گـردانیت را پـایـانـی نیست
تـا وجـودت سر تـا سر خـاك نشـود

۲ــ شهری نزدیك دیاربکر.

۳ــ آنرا العزیز هم میگویند و امروز «الازیك» نام دارد.

۴ــ امروز بنام «وارساك» نامیده میشود.

۵ــ امروز «آنكارا» نام دارد.

اولاد او و مقام خضر علیه‌السلام را زیارت کردیم. با حضرت جنابی‌پاشا ملاقات نمودیم که بی‌اندازه لطف ارزانی داشت.

سپس ازراه بیگ‌بازار به بولو و ازآنجانیزبه مودورنو گذشتیم. بعد به کونیك رسیدیم و مزار حضرت آق شمس‌الدین را زیارت کردم.

پس ازآن از یکیجه‌طراقلی به‌گیوه‌آمدیم و از پل‌رود صاقریه[1] گذشتیم. از رود آغاج‌دکزی هم‌عبور کردیم. از راه صبانجه[2] به ازتکمید[3] رسیدیم. مزار حضرت نبی‌خواجه را زیارت کردیم. ازآنجا ازراه گکیویزه [4] آمدیم، ازبوغازاسکودر[5] گذشتیم و با صحت وعافیت به‌دارالسلطنه اعنی به‌محروسهٔ استانبول واصل شدیم.

«الحمدلله‌الذی انقذنا من‌المهالك و اوصلنا الی خیرالممالك»

الغرض پس‌از چهار سال تمام محنت و آلام سرانجام جمله در دوالم مرتفع‌گشت در سنه اربع و ستین و تسعمائه در اوایل شهر رجب المرجب با اقوام و اقارب و اخوان مواصلت دست داد.

فحمداً ثم حمداً ثم حمداً علی‌الالاء و النعماء عمداً

و چون پادشاه سعادت دستگاه در شهر ادرنه تشریف داشتند بخاطر آستان بوسی سریر سعادت شان روز دوم به‌بلده ادرنه رهسپار شدم که بحمدالله دوباره میسر شد.

۱ـ امروز «ساکاریا» نام دارد.
۲ـ امروز «ساپانجه» است.
۳ـ امروز «ازمیت»است درگوشه‌خلیج ازمیت ازدریای مارمارا (مرمره)
۴ـ امروز «گبزه» نام دارد.
۵ـ محلات‌آسیائی شهر بزرگ استانبول امروزی درکنار دریای مارمارا

لمؤلفه

اول صنم نینك درد عشقی سنکا ای دل یار ایمیش
مین‌سنینك حالینکغه رشك ایتیم نی‌ذوقینك بارایمیش
خاك پاین باشیکه تاج ایتیتك اول شاهك ینه
حمدلله کیم سنینك با شیکدا دولت بار ایمیش
اول طبیب جان مینینك حالیمنی صورسه آیتپکیز
کنج غمدا محنت در دینك بیلان بیمار ایمیش
عقلینی یغما ایتیب دل ملکینی غارت قیلان
دوست لر آلدوم خبر برغمزه سی تاتار ایمیش
زلف یاری وصف ایتیب قیلدینك معطر عالمی
کورسه ایتوردی نوائی «کاتبی» عطار ایمیش[۱]

۱ــ ترجمهٔ اشعار چنین است:
ای دل چون دردعشق آن صنم یارت بود
من به‌حالت‌رشك بردم که چه‌ذوقی داشته‌ای
باز خاك پای آن شاه را تاج سر کردی
شکر خدا را، که برسرت دولتی بوده است
اگر آن طبیب از حالم پرسد بگوئید
آنکه‌درکنج‌غم‌محنت‌دردت‌دامیدانست‌بیمار بوده
آنکه‌عقلم را یغما کردوملك‌دلم‌را به‌غارت‌برد
ای‌دوستان خبر یافتم‌که غمزهٔ تاتار بوده است
زلف‌یار راوصف کردی وعالم‌رامعطرساختی
اگرنوائی‌میدیدمیگفت«کاتبی»عطاربوده‌است

الغرض مورد عنایات و الطاف پادشاه سعادت دستگاه قرار گرفتیم. وزرای عظام نیز انواع لطف و التفات ارزانی داشتند. خصوصاً دستوراعظم مشیرافخم اعنی حضرت رستم‌پاشا یسرالله مایشاه بی‌اندازه لطف ومرحمت اظهار فرمودند وبه‌مقتضای «الانسان عبیدالا- حسان» بنده را شرمنده احسان خویش ساختند. با حقوق روزانه هشتاد آقچه متفرقه نویسی‌درگاه معلّی‌به‌این فقیر بذل و عنایت شد.

به‌هریك از بلوك باشی‌ها هشت‌آقچه‌اضافه برحقوق و به‌هریك از همقطاران دیگرشش‌آقچه‌اضافه‌برحقوق‌داده شد. یکی‌را به‌چاوشی[1] مصرفرستادند.دیگران به‌گویلی گدیك[2] الحاق شدند. «علوفه»[3] چهار ساله نیز پرداخت‌گردید و برای تأدیه علیق و جیره به‌مصر فرمان و حواله صادر شد.

دراواخر رجب‌المرجب موکب همایون پادشاه سعادت دستگاه بایمن و اقبال و عزت و جلال به‌دارالسلطنهٔ محمیهٔ قسطنطنیه روانه گشت. چون به منزلگاه چتالجه رسیدند فرمان دفترداری ولایت دیار بکر را به‌این بنده‌صدقه‌کردند. الحمدلله والمنه درسایهٔ دولت حضرت پادشاه‌سعادت دستگاه همهٔ ما به‌آرزوی خویش نایل شدیم.

حق سبحانه و تعالی عمر و دولت و عز و نصرت پادشاه را روز بروز زیادگرداند او را همیشه مظفر و پیروز دارد و دشمنان او

۱ــ چاوشی معاونت والی نظامی بوده‌است.

۲ــ گویلی‌کدیك افسران ارشد در سپاه عثمانی بودند.

۳ــ علوفه اصطلاحاً به‌حقوق سربازان و نظامیان عثمانی گفته‌می‌شد.

را زار و حقیر و بیمقدار ومقهورگرداند. آمین یا خیرالناصرین بحرمة سیدالاولین و الاخرین.

لمؤلفه

یا الهی جمله مزی ایلدك دنیاده شاد

آخر تده دخی ایله رحمتکله برمراد[1]

اصحاب عبرت و ارباب خبرت را ازین قصه، حصه آنکه مرد نباید در پی خیال‌های ناممکن و سودای خام باشد بلکه باید به‌مقتضای «القناعة کنزلایفنی» قناعت پیشه سازد و از آنچه دارد شکرگزارد. اگر اتفاقاً به‌تقدیر ربانی و حکم لایغییر سبحانی به‌دیار غربت اوفتد و از وطن مألوف خود دور و از مسکن خویش مهجور شود و در دریای مشقت زار وحیران و درگرداب بلا بی‌خانمان‌گردد و در وادی محنت سرگردان و در دیار غربت نالان و گریان باشد باید به‌متقضای «حب‌الوطن من الایمان» در آرزوی وطن خود باشد و برای بازگشت به‌دیار خویش بکوشد. و باید حق نعمت پادشاه اسلام را بداند و به‌قصد آستان بوسی به‌درگاه پادشاه آید. در این صورت به‌عنایت حضرت سبحانه و تعالی در مدت کم به‌مقصد خود نایل خواهد شد. روسفیدی دنیا و آخرت نصیب او خواهد

۱ــ ترجمه بیت اینست:

الهی همهٔ ما را در دنیا شاد گردانیدی

در آخرت هم برحمت خود برمرادگردان

گشت. بین‌الناس مقبول و ممدوح گــردد. ابــواب مقاصد بــروی او مفتوح خواهد بود.

قدتم الکلام بتوفیق‌الله‌الملك العلام فی‌بلــدة «غلطه» فی‌اوایــل شهر شعبان‌المعظم سنه اربع و ستین و تسعمائه من‌الهجرة‌النبویه علیــه افضل‌الصلوات و اکمل‌التحیات.

تحریراً فی‌اواسط صفرالمظفر سنه خمس و تسعین و تسعمائه.

انتها

ضمائم

این نامه از صفحات ۳۰۶ تا ۳۰۸ کتاب شاه «طهماسب صفوی» اثر دکتر عبدالحسین نوائی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (شماره ۱۰۵) نقل شده است. در آن کتاب هم متن نامه از کتاب منشآت فریدون بیگ نقل گردیده است.

آقای نوائی در حاشیهٔ کتاب ذکر کرده‌اند که «در منشآت فریدون بیگ این نامه به شاه طهماسب نسبت داده شده ولی ظاهراً از پادشاه هند (همایون؟) باید باشد.»

استنباط آقای نوائی درست است زیرا متن و مفاد نامه روشن میسازد که نامه از دهلی هند نوشته شده است.

در متن کتاب هم اشاره شده است که همایون پادشاه هند پیش از بازگشت سیدی علی بوسیلهٔ او نامه‌ای برای سلطان سلیمان فرستاد.

نامهٔ همایونشاه به‌سلطان سلیمان

که توسط سیدی‌علی فرستاده شده است

تحفه دعائی که هرسحرگاه از منظرهٔ «نصرمن‌الله و فتح قریب» چهره‌گشاید بلکه هرگاه و بیگاه از منصهٔ «وماالنصر الامن عندالله‌العزیز الحکیم» جلوه نماید نثار ایثار ملازمان سدّهٔ سنیهٔ عالی حضرت فلک رفعت خلافت منقبت، سلیمان حشمت، قطب فلك عظمت وبختیاری، مرکزدایرهٔ ابهت وجهانداری، مؤسس بنیان‌الاسلام، منصورةالالویه و الاعلام، اصدق‌السلاطین‌قولاً و دیناً، احق‌الملوك و الخواقین صدقاً و یقیناً، مرصص معاقدالعقل والانصاف، هادم قواعدالجور و الاعتساف، امرالعباد باقامةالنفل والفرض، المخصوص به‌تشریف «هوالذی جعلکم‌خلائف فی‌الارض» ملجاء سلاطین زمان، معین خواقین ظفرقران:

شهی که نقش نگین جلال شد نامش

کمال یافت خلافت به عزایامش

فاتح ابواب‌الحشمه و السلطنته به‌مفاتیح‌الهدایه، مالك رقاب

الأعادی به‌محض‌التأیید ممن‌له‌اللطف والعنایة، مطلع انوار الهی، زیبندهٔ اورنگ خلافت و شهنشاهی، ناصرالدین‌المتین، حافظ‌الشرع المبین، لازالت رایات دولته مرفوعة الی قبةالسماك و آیات عظمته و شوکته مکتوبه علی صفحات الواح الأفلاك گردانیده استعلای مراتب ارکان و دولت قاهره و ارتفاع مدارج حشمت باهره را از حضرت واهب‌العطایا تقدس ذاته و تنزهت صفاته مستدعی بوده دوام ایام سلطنت و شهریاری و خلود عهودخلافت و جهانداری که متضمن صلاح حال و انجاح آمال عبادالله‌المتعال است‌خواهان‌است. صحایف آن‌مراد از دیوان امانی به‌طغرای «اجیب دعوةالداع» مطرز و موشح‌باد.

لله‌الحمد و المنه که ابواب فتوحات غیبی به‌مفاتیح لاریبی مفتوح گشت و بتوفیق‌الله تعالی دیگرباره سریر سلطنت و اورنگ خلافت ممالك هند وسند به‌یمن همت‌متعالی منزلت‌آن سلیمان‌حشمت مقر اقامت و مستقر استقامت شد. هرچند اتفاق مباسطت مراسلات و مفاتحت مخاطبات با آن خلافت منقبت عالی صفات نیفتاده اما تواتر مکارم اخلاق و تظاهر آثار میامن وفاق و محاسن اشفاق آن قدوهٔ سلاطین آفاق همواره محرك دواعی اشواق به‌موافقت و مرافقت بوده وهست.

میان کعبه و دل گرچه صد بیابان است

دریچه‌ای ز حرم درسراچهٔ جان است

و همه وقت مکنون ضمیر و مخزون خاطر خطیر خبیرآن بود

که ابواب رسل و رسایل مفتوح باشد و تا غایت این مضمون ازقوت بهفعل نیامده بود و شاهد ایــن مطلوب از حــجلهٔ این مقصود بــروفق قامول رخ ننموده.

دراین ولا، شرافت مآب معالی ایاب مکرمت انتساب سیدعلی قپودان که از اخلص خدام عالی مقام است بهخدمتی مأمــور شده بــا جمعی از عساکر مصر بهحسب مقدرات الهی بهولایت گجرات آمــده بعد از استماع خبر فتح ممالك بهدارالملك جنت حضرتدهلی رسیده خبر خجسته اثر انتظام احوال خیر مــآل و استقامت ذات با برکــات لازم الاجلال را رسانید و معلوم شد که ازآن خلاصةالملــوك مــرخص نشده بهآن شرافت مآب در باب توقف تکلیف نشده و عازمآن صوب گشت که محرك سلاسل اتحاد و محبت گشته بهایــن وسیله اختصاص نمودهشود .

بنابرآن لآلی شاهوار اعتقاددر رشتهٔ محبت کشیده. یــواقیت معادن اختصاص را چنانچه شعار محبان خاص است در سلك موافقت و مخالصت انتظام داده بهابلاغ آن ارقام مصدع اوقـات با بــرکات خدام سپهــر احتشام شد. تــرقب آن و مراد چنــان است کــه از آن جانب نیز کنــوز ارتبــاط بهمقالیــد اختصاص انفتاح پــذیرد و دائم‌الاوقات ابواب مخاطبات و مراسلات مفتوحگشته بنیان رفیع الارکان اتحــاد بهنــوعی استحکــام یابدکــه ازشائبه خــلل و نقصان محروس و مصمون باد.

به زوائد تصدیع نمیرود. اعلام خلافت عز و علا، و رایات عدالت عالم آرا در اطراف خافقین و خورشید عظمت و جلال از افق دولت بی‌زوال طالع و لامع باد.

به‌محمد و آله خیرالعباد و بحق‌نون و الصاد.

این نامه هم از صفحات ۳۰۹ تا ۳۱۲ همان کتاب «شاه طهماسب» اثر دکتر عبدالحسین نوائی نقل شده است.

به‌قراری که آقای نوائی ذکر کرده‌اند متن نامه‌را از «مجموعهٔ فارسی شارل شفر» و منشآت فریدون‌بیگ نقل کرده‌اند.

در متن کتاب حاضر به‌این نامه نیز اشاره شده است.

نامهٔ شاه‌طهماسب به‌سلطان‌سلیمان

که بوسیلهٔ سیدی‌علی فرستاده شده‌است

دعائی که چون پرتو نیّر جهان‌آرا نهال محبت و ولای همگنان را درریاض‌آرزو وتمنا نشو ونما نماید وثنائی که‌چون نسیم صبا گلهای مراد و کامرانی برشاخسار آمال و امانی مخلصان جانی شکفته گرداند و سلامی که چون انفاس عیسوی از نکهت جان بخش‌آن نسیم روح و راحت به‌دماغ جان و جنان وزد و پیامی که چون نوید بشارت خجسته اشارت «یبشرهــم ربهم برحمة منه و رضوان» از ورودآن مژده امن و امان به گوش هوش‌عالمیان رسد.

سلام یعطر نفحاته مشام اصحاب‌الصدق والتصدیق و بنورلمعاته مقام ارباب‌الحق والتوفیق.

سلام علی فخرالسلاطین فی‌الوری
من‌الحضرةالــوهاب کــل صبــاح
و قــرن الیــه الــف الف تحیه
والــف سلام عنــد کــل رواح

به‌خدمت اعلی حضرت عالی رتبت متعالی منزلت‌گردون بسطت فریدون شوکت کیوان وقار فلك اقتدار عالم پناهی شاهنشاهی ظل الهی اسکندر جاهی، خسرو دارا رای خورشید سریر، خاقان سلیمان شان‌جمشید نظیر، سلطان‌الغزاة و المجاهدین، حامی حوزة الأسلام عن‌مکایدالکفار و المشرکین، ناصب‌الویةالفتح و الظفر، حارس بنیان الدین عن‌شوائب‌الخوف و الخطر، سلطان چهاربالش عزت و اقتدار، مصدر آثار «یخلق مایشاء و یختار» ، مظهر اسرار دقایق حکمت الهی، مطلع انوار الهامات نامتناهی، کیخسرو زمان و شهنشاه کامران، نوشیروان دوران، المؤیدبتأییدات الأزلیه من‌الملك‌المنان، الموفق بالتوفیقات الأبدیه من‌الله‌المستعان، سلطان سلیمان خان لازالت عتبة‌ـ العلیه حداً بین‌الکفر و الأسلام و سدته‌السنیه سداً لحمایه جمهورالانام من‌الخواص‌والعوام‌مبلغ ومهدی داشته حقاکه همواره‌برمسلك‌مصادقت و موالات مقیم و برجادهٔ موافقت و مصافات مایل و مستقیم بوده و می‌باشد. و چون برحسب مقتضای اخلاص و یگانگی همیشه طالب و مستدعی‌آن بوده و هست‌که به‌ذریعهٔ هرگونه تقربیات و وسیلهٔ هرنوع خصوصیات عرض وظایف محبت و اختصاص صمیمی نموده به مقتضای حدیث‌صحیح «اناواتقیاء امتی براء من‌التکلف» ازشرح‌مناقب و القاب و بسط محامد و اوصاف ذات خجسته صفات‌که شیوهٔ ارباب رسوم و عادات است و بی‌تکلف از وفور مکارم صفات ملکی ملکات در مقام عد واحصای‌آن‌کما ینبغی نمی‌توان شد تحاشی می‌نماید و سوق‌کلام محبت انجام راکه به‌مؤدای الحدیث شجون از صوب

مرام منعطف می‌گردد به‌جانب مقصود می‌کشد.

النطق عن احصاء وصفك عاجز و العقل عن ادراك قدرك قاصر

هذا مشهود رای‌عالم‌آرا که فی‌الحقیقه جام‌جهان‌نما بلکه مرآت حقایق جمیع اشیا است آن‌که در این ولا از غرایب اتفاقات حسنه، شرافت مآب معالی نصاب، امارت شعاری، زین‌العابدین علی‌چلبی که با وجود قدمت خدمت به‌عتبهٔ علیا و شرف نسبت بدان سده عرش‌آسا فضایل و کمالات‌حسبی را علاوهٔ شرافت نسبی گردانیده و مع‌هذا از تغرب‌اوطان ومسافرت بلدان و مشاهدهٔ غرایب‌آثار و مطالعهٔ‌عجایب بدایع صنایع پروردگار بروفق:

تغرب عن الأوطان فی‌طلب‌العلی

و سافر ففی‌الأسفار خمس فوايد

به‌مواهب جلیه و خصائل سنیه فایز گشته به‌عز مجالست مجلس همایون استسعاد یافت و به‌واسطهٔ حسن محاورات و غرایب و عجایب حکایات که در این مدت دیده و شنیده بود و معروض داشت به‌نظر قبول عاطفت شاهانه ملحوظ ومنظور گشت.

مجمل احوال مشار الیه آن‌که از تاریخی که برحسب امر مطاع متوجه مصر بوده و حاکم مطلق‌العنان «تجری‌الریاح بمالاتشتهی‌السفن» کشتی او را به‌ساحل رسانیده مدتی در ممالك هند و سند و کابل و بدخشان و ماوراءالنهر افتاده و به‌هرکس ازحکام و سلاطین به‌مقتضای وقت و زمان طریق معاشرت و مخالطت سپرده دراین مدت مدید همه وقت شوق وصول به‌درگاه سعادت‌کیش و آرزوی رجوع به‌دریافت

شرف مرتبه و مقام خویش عنان‌گیر مشارالیه بود. هرچند سلاطین آن صوب تکلیف ملازمت و اقامت اودر آن ممالك نموده‌اند قبول نکرده و مضمون العوداحمد راصلاح‌حال‌ومآل‌ومتضمن حصول هر گونه‌امانی و آمـال خود دانسته یك بارگی زمام صبر و اختیـار در رجوع بدان مقصد اعلی و مطلب اسنی از دست داده تا بعد از قطع منازل و طـی مراحل هایل به‌رهنمون قایدتوفیق و دلالت‌هادی طریق تحقیق به‌سرحد ممالك محروسه‌رسیده و دیگرباره رخت از موج خیز حوادث به‌ساحل نجات‌کشیده و به‌واسطهٔاستماع خبرصلح صلاح مابین از روی‌اطمینان خاطر و فراغ بال متوجه درگاه فلك مثال شده بعد از استسعاد به‌شرف مجالست مجلس فلك تزئین و استماع برخی از حکـایات غـزاآئین، شرافت مآب مشارالیه را به‌شمول عواطف خسروانه معـزز و گـرامی داشته روانه درگاه گیتی پناه گردانیدیم وبدان صوب فرستادیم.

رجای واثق وامل صادق (آن)که بروفق منتهای همت وقصارای امنیت خود در سلك بندگان عتبهٔ عـرش‌آسا و مـلازمان بارگـاه فلك اعتلا منتظم گشته عن قریب بدان مقصد اعلی و مطلب اسنی فایز گـردد و از این جانب عرض وظایف دعای بی‌ریا نیز نماید. ان‌شاءالله تعالی.

چون غرض‌منحصر بوده‌زیاده از این قدم بربساط انبساط ننهـاد. همین توقـع‌که ازآن جانب نیـز به‌وسیلهٔ امثـال این تقـریبات ابواب مفاوضات و مکاتبات علیّه‌که موجب تشیید بنیان مصادقت و دوستی است همواره مفتوح دارند و به‌اعلام سوانح حالات و اشارهٔ هر گونه خصوصیات کـه هر آینه متضمن صلاح حال و مآل و موجب انتظـام

امانی و آمال جمیع مسلمانان بلکه جمهور عالمیان است مخلصان را ممنون گردانند.

همیشه لوای عرش آسای معدلت و مرحمت سلیمانی بـر مفارق جهانیان سایه گستر و با آفتاب عالم تاب در افاضهٔ انوار عـدل و احسان و اشاعهٔ آثار بـرّ و امتنان مساوی و برابر باد. برب العباد.

نام اشخاص

نام جاها